



فصل اول

«فریبا و شهره و استادان و منتظران که مترو بیاد. در ض من دارن با همیدیگه صحبت می

کنن. تو مترو یه عده خانم و آقا هم هستن. البته بیشتر خانما هستن»

فریبا: یه دختر، کالا یا یه چیز فروشی نیس که بذارنش تو یه مغازه و براش مشتری بیاد

و آگه پسندیدش، بیره بزاره تو خونه ش!

مریم: منکه از این جرات آ ندارم به بابام بگم من می خوام برم خواستگاری!

فریبا: پس حق انتخاب ما چی می شه؟! یعنی ما محکومیم که همیشه انتخاب بشیم؟ 1

حق نداریم خودمون انتخاب کنیم؟!!

مریم: آخه چه جوري مي شه؟! يعني اگه ما سه تا اين رسم رو عوض کنيم، ديگه از اين

به بعد جاي اينکه پسر ا بيان خواستگاريه دخترا، دخترا مي رن خواستگاريه پيرا؟!!

«تو همين موقع فريباً متوجه صحبت دو تا خانم که کنارشون واستادن مي شه و به مریم و

شهره اشاره مي کنه که اونام گوش کنن»

يکي از خانمها: تو بميري مهين، صد تومن صد تومن از خرجي خونه زدم تا پول

آرايشگاه رو گذاشتم کنار! بجون تو با چه بدبختي از خانمه وقت گرفتم و رفتم پيش ش .

کردم! ترو کفن High Light به مرگ تو سه ساعت تموم زير دستش جون دادم تا سرمو

کردم اگه دروغ بگم! همچين خودمو تند رسوندم خونه که نکنه آقا زودتر از من برسه!

خلاصه يه دستي تو صورتم بردم و نشستم با ذوق و شوق تا آقا تشريف بيارن خونه.

«اين خانم هر قسمي که به جون دوستش مي خوره، قيافه ي دوستش بد مي شه و انگار

داره حالش بهم مي خوره»

خانم اولي ادامه مي ده: تا رسيد و رفتم جلوش اما ترو تو گور گذاشتم اگه دروغ بگم،

دريغ از يه نيگاه خشک و خالي!

خانم دومي : وا! خواهر داري چيز تعريف مي کني يا داري مراسم کفن و دفنت منو انجام

مي دي؟!

«خانم اولي مي خنند و مي گه »

اوا خاک تو گورت نکنن! دارم با آب و تاب برات تعريف مي کنم!

خانم دومي : حالا چي شده بالاخره؟

خانم اولي : اصلا نفهميد رنگ موهام عوض شده!

خانم دومي : فقط فوق تخصص حال گيري دارن خاک بر سرا!

خانم دومي : بهش گفتم احمد متوجه هيچ تبيري نشدي؟! مرتيکه به نيگاه دور و ورشو

کرد و گفت باز جاي مبلا رو عوض کردي؟ خب کمرت مي گيره، مي افتي رو دستمون!

خانم دومي : گور به گور شده ها، زن خودشون به اين گنده گي رو تو دو قدمي شون نمي

بينن آ! اما آگه از تو کوچه به ...

«فريبيا و دوستاش به نگاهی به همديگه مي کنن و چند قدم مي رن اون طرف تر و فريبيا

به دوستاش مي گه»

اينا سرنوشت انتخاب شده ها و برگزیدگانه ها!

«بعد با عصبانیت به دوستش میگه»

نیگاه کنین! آینده ماهام همینه ها!

«دو تا مرد نزدیک فریبا اینا واس تادن. یکی جوون و یکی عاقله مرد کچل قد کوتاه کوتاه

شاید تا آرنج دست فریبام نیس!

دوتایی دارن با همدیگه حرف می زنن. فریبا اینا متوجه اونا می شن»

پسر جوون : آخه دایی من این دختره رو دوست دارم!

مرد کوتوله : ببین دایی جون، تو به وقت که نمی خوای مثلاً جفت کفش بخری، تو اولین

مغازه که رفتی ، می خری؟

پسر جوون : خب نه!

مرد کوتوله : دزن م همینه دیگه ! خودت که موشاله فهمیده ای!

زن گرفتن به جور خرید کردنه ! خریدی که همیشه کلاه سر مشتری می ره ! حالا حد اقل

ببست تا مغازه رو سر کن توش ، به دونه رو ببسند و بخر و ببر بذار تو خونه ! آن! آن!

«مرد کوتوله در حال حرف زدن، با دستاشم حرکاتی انجام میده»

مرد کوتوله : اینجوری حد اقل دیگه اونجات کمتر می سوزه!

پسر جوون : يعني شما مي گين دست نيگه دارم؟

مرد کوتوله : آره دايي جون. چيزي که زياده ، دخرت! صد تا ببين ، يکي بگير!

پسر جوون : آخه من دوستش دارم!

مرد کوتوله : بنداز دور اين حرفارو ! شيک ترين و قشنگ ترين کفش که دل آدمو مي بره،

فقط شيش ماه قيافه داره! بعدش عين گيوه کچ و کوله مي شه! اينطوري!

« با کچ و کوله کردن بدن ش و صورتش يه حالت مسخره به خودش مي گيره »

پسر جوون : واله چي بگم؟!

مردک وتوله : ببين دايي ، دختر بايد شرايطي داشته باشه! اول ، خوشکل باشه دوم خوش

هيکل باشه. سوم ، تحصيلات داشته باشه. چهارم ، يه شغل پر درآمد داشته باشه.

« اينارو مي گه و با انگشتانش دست ش هم مي شميره »

مرد کوتوله : پنجم ، حد اقل يه آپارتمان پشت قباله ش باشه.

« بعدش شمارش يه دستش که تموم مي شه ميگه »

اين از اين!

« بعد دست ديگه ش رو مي آره بالا و شست دستش رو بلند مي کنه و به پسره مي گه »

حالا اين چيه؟

«پسر جوون مي خنده و مي گه»

يه چيز بد دايمي!

«مرد کوتوله بهش چشم غره مي ره که پسر جوون خنده ش رو قطع مي کنه و جدي ميشه و مي گه»

شيش م دايمي جون.

«مرد کوتوله به چپ چپ بهش نگاه مي کنه و مي گه»

بعله ، شيشم بايد فهميده باشه و مرد رو درك کنه و تا شب با رفقا خواستي بري بيرون، نق

و نوق نکنه و برنامه ها رو بهم نزنه!

هفتم ، همونجور که به کار بيرونش ميرسه ، خونه داري شم ترك نشه!

«دوربين فقط اين دو تا مرد رو نشون مي ده. پسر جوون داره با چشم و ابرو به دايمي ش

اشاره مي کنه و ترس تو صورتش نشسته ! دايمي ش متوجه نيس و داره تند حرف مي زنه»

مرد کوتوله : هشتمی شم اينکه آشپزي ش خوب باشه و از رو کتاب آشپزي تقلب کنه !

نهم اينکه بل بل زبونن باشه و هي جواب شوهرش رو نده ! حالا مي دوني ده لو خوشگله

رو واسه چي گذاشتم کنار؟!!

واسه مادر زن!!!

شط دهم اينه ! اولويت با دختر ننه مرده ش ! دختر خوب اوني كه مادرش، يا به حالت

طبيعي مرده باشه و يا در يك سانحه قطع نخاع شده باشه ! مرحله پايين ترش اينكه نصف

تن ش در اثر يه سكتة فلج شده باشه! كامل كه بر مي گرده به اولويت اول!

حالا گيرم كه هيچ كدوم از اينها نبود . حد اقل يا زيونش لال باشه كه نتونه بهت فحش بده،

يا گوشش كر باشه كه اگه بهش فحش دادني نشنفته!

دختر اگه اين شرايط رو داشت، مي شه به دو سالي تحملش كرد!

«اينا رو مي گه و مي زنه زير خنده ! پسر جوون آب دهنش رو قورت مي ده و خيلي

ترسيده ، مرد کوتوله مي گه»

نترس! مرد بايد شير باشه ! دايمي ت رو نگاه كن! پا مو كه مي دارم تو خونه ، ديوارا شروع

مي كنن به لرزيدن! شير باش پسر!

«دوربين به نماي بزرگتر رو مي گيره . تموم خانمهايي كه منتظر اومدن مترو بودن، با

حالت عصبي جمع شدن دور اين دو تا مرد ! مرداي ديگه هم از ترس شون رفتن يه گوشه

واستادن! فريبدا درست پشت سر مرد کوتوله واستاده . مرد کوتوله كه تازه متوجه اشاره هاي پسر

جوون شده، آروم بر مي گرده طرف فرييا كه پشتش واستاده . سرش درست تا سي نه ي

فريياس!»

« تا فرييا رو مي بينه كه با عصبانيت داره بهش نگاه مي كنه، مي گه »

خانم محترم غلط كردم!

«فرييا با كيف ش محكم مي زنه تو سر كچل مرد کوتوله ! مرد کوتوله سرش يه تگون مي

خوره اما اما بلافاصله مي گه»

حق مه!

همون داخل مترو

مرد کوتوله با حالت دويدن فرار مي كنه و يه مرتبه سي چها تا لنگه كفش همزمان پشت

سرش پرتاب مي شه!

«فرييا اينجا سوار مترو شدن . داخل مترو شلوغه . فرييا اينجا واستادن . جلوشون يه مرد رو

صندلي نشسته»

فرييا : من دختری نيستم كه بشينم تو خونه و برام خواستگار بياي!

شهره : مي خواي چي کار کني؟

«تو همين موقع همون آقا به نگاهي به فريبا مي کنه و مي خواد مثلا محترمانه جاشو بده

به فريبا که تا مي آد بلند شه، فريبا متوجه مي شه و مي گه»

خيلي مम्मنون آقا. خواهش مي کنم بفرمائين. ما ايستاده راحت تریم.

«آههه به نگاه به فريبا اينجا مي کنه و ميششینه و فريبا دوباره با دوستاش مشغول حرف

زدن مي شه»

فريبا : من خودم مي رم خواستگاري!

مريم : پدريت و فريبرز رو چه جوري راضي مي کنی؟

فريبا : اون شو هنوز نمي دونم!

شهره : آگه گفتن نه چي؟

فريبا : جلوشون وایمیستیم!

«تو همين موقع اون آقا به دوباره مودبانه مي آد بلند شه که فريبا مي گه «

خواهش مي کنم بفرمائين بشينين آقاي محترم ! حقوق زن و مرد مساويه ! ما مي ايستيم و

اصلا ناراحت نمي شيم!

«آقاهه دوباره مي گيره مي شينه. فرييا به دوستاش مي گه»

نه به اين لطف كردنشون، نه به اون زورگويي هاشون!

مريم: من يه همچين شهامتني ندارم اما تا هر كجا كه باشه باهات هستم.

شهره: منم تا آخرش هستم.

«تو همين موقع آقاهه دوباره مي آد بلند بشه كه فرييا اين مرتبه با عصبانيت بهش مي گه»

آقاي محترم ممنون از ادب و محبت تون! اما ما ترجيح مي ديم كه باستيم!

«آقاهه اين مرتبه به صدا مي آد و با لهجه ي تركي مي گه»

ا خانوم ول م مي كني يا نه! من دو تا ايستگاه قبل بايد پياده مي شدم آخه.

همون روز دفتر شركت بيمه

«فرييا تو يه دفتر، پشت يه ميز نشسته. يه نظافت چي داره دفتر رو پاك مي كنه و يه

خانم منشي، يه سري مدارك رو آورده كه فرييا امضاش كنه. وقتي فرييا امضا كرد، منشي

مي ره برون و نظافت چي صورتش حالت مودبانه داره، بر مي كرده طرف فرييا و يه خنده

معني دار مي كنه. فرييا يه نگاه بهشمي كنه و مي گه»

حسين آقا زودتر تمومش کن برو بيرون.

«حسين آقا مي خنده و مي گه»

خانم رئيس يه خبر خيلي خيلي خوب مي خوام بهتون بدم!

فريبا : چه خبري؟!

حسين آقا : يه خبري كه اگه بفهمين يه اضافه حقوق خوب بهم مي دين!

فريبا : خب!

«حسين آقا مي ره جلوي ميز فريبا و با خنده مي گه «

قراره اين شب جمعه مهندس مهرداد بياد خواستگاري شما!

«بعد دوباره مي خنده و مي گه «

چطور بود خبرش خانم؟

«فريبا يه مكث مي كنه و بعد بحالت ذوق زدگي مي گه»

راست مي گي؟! حالا من يه خبر خيلي خيلي خوب بهت مي دم!

حسين آقا : جون من؟! دست شما درد نكنه.

فريبا : اگه مهندس مهرداد همين شب جمعه بياد خواستگاري من ...

« حسين آقا محكم دستاشو مي زنه بهم و كيف مي كنه »

فريبا : بعنوان شيرين، همون شنبه صبحشتو اخراجي!

همونجا جلو در دفتر فريبا، مريم و شهره و يه خانم پير چادري مي خوان وارد دفتر فريبا بشن. «

يه مرتبه در دفتر وا مي شه و حسين آقا خودشو پرت مي كنه بيرون و پشت سرش يه

زونكن پرت مي شه. درست مي آد طرف پيرزن! پيرزنه بلافاصله دولا مي شه و زونكن از

رو سرش رد مي شه! مريم و شهره و پيرزنه مي رن تو دفتر، در حالي كه خيلي تعجبكردن»

شهره : چي شده؟!!

فريبا : هيچي، مژده گوني ش رو بهشادم! مرتيکه ديوانه!

«بعد چشمش به پيرزنه مي افته و مي گه »

اين دفعه چي شده مادر؟! مگه بيمه بهتون پول نداد؟

پيرزن : چرا مادر، داد. خدا عوض تون بده.

فريبا : پس ديگه براي چي اومدين اينجا؟

«پيرزنه مي ره مي شينه و مي گه»

خدا خيرشون بده، بيشرتم بهم پول دادن.

فرييا : خب؟!!

پيرزنه : اومدم ببينم اين بيمه تون وام واسه جهاز مي ده؟

فرييا : به سلامتي مي خواين براي دخترتون جهيزيه تهيه كنين؟

پيرزن : دخترم؟! نه جونم! واسه جهاز خودم مي خوام!

«يه مرتبه فرييا اينها، با هم و با حالت تعجب مي گن»

واسه جهاز خودتون؟!!

خانم پير : آره مادر. اين سفر آخري كه مريض خونه بودم، چشم يه عاقله مرد رو گرفت

و ازش خوشم اومد. يعني نه اينكه خوشم اومده باشه ها! ديگه بعد از جعفر آقا خدا بيمارز

و اكبر آقا خهدا بيمارز و حس آقا مرحوم و آتقي خدا بيمارز، اسم مرد كه مي آد، چنديم

مي شه اما بالاخره هر زنده اي زندگوني مي خواد!

جونم براتون بگه، روز آخر كه داشتم مرخصمي شدم ، رفتم بهش گفتم آقا مراد مي آي

آخر عمري باهم زندگي كنيم؟ اونم نه نگفت. خلاصه ازش خواستگاري كردم و با هم قرار

مرا را مونو گوستيم و ساعت ديديم واسه همين عيد كه اونم از مريض خونه مرخص بشه.

حالا اومدم از اين بيمه تون يه پول ي بگيرم واسه جهازم!

«تا این می گه به مرتبه فریبا اینا شروع می کنن براش کف زدن»

فصل دوم

خونه ی فریبا اینا سالن پذیرایی

« پدر و دایی فریبا دارن باهانش صحبت می کنن. پدر فریبا عصبانیه »

پدر فریبا : دختر جون، از قدیم رسم بوده که دختر به سنی که رسید باید شوهر کنه.

فریبا : آره بابا جون اما چه سنی؟! منکه هنوز وقت شوهر کردنم نیس! حالا کو تا اون

سن؟!

« پدر فریبا داد می زنه و می گه »

اون سن و سالی که تو می خوای شوهر کنی، دیگه اسمت دختر جوون نیس که! می شی

پیرزن 1 برای پیرزن نام که دیگه خواستگار نمی آد!

« بر می گرده طرف دایی فریبا و می گه »

خان دایی چرا ساکتی؟! تو به چیزی بهش بگو آخه!

خان دایی که لکنت زبون داره می گه «

ب ب ب ببین ف ف ف ف قدر فریبا : شب شد خان دایی! بگو دیگه!

فریبا : بابا جون ، زوده! زوده!

پدر فریبا : این راهی یه که باید بری، حالا هر چه زودتر بهتر!

فریبا : بابا جون مگه سفر آخرته؟! این چع افکاریه که شما دارین؟ خان دایی شما یه

چیزی بگین!

« خان دایی بر می گرده طرف پدر فریبا و می گه »

گوگوگوگوگوگوگو...

پدر فریبا : خان دایمی من کار دارم باید برم! زودتر بگ دیگه! گوگوش چی؟! گوگوش باید

تو عروسی شون بخونه؟!!

« فریبا که می بینه خان دایمی تو حرف زدن گیر کرده می گه »

باباجون حالا یه سال دیگه! مگه چی می شه؟

« پدر فریبا از عصبانیت داد می زنه »

حرف همونه که گفتم! امشب باید این خواستگار بیاد تو این خونه!

فریبا داد می زنه: نه! نه!

همونه خونه طبقه بالا اتاق فریبرز، برادر فریبا یه اتاق شیک

فریبرز با دوستش شایان، دارن با کامپیوتر کار می کنن. شاید پشت کامپیوتر نشسته و «

فریبرزم کنارش. وارد چت شدن.

معلوم بشه. شایان در chat دورین صفحه مانیتور رو نشون می ده، طوری که نوشته هاس

« حال کار کردن با کی بورد می گه

با چه اسمی وارد بشم؟

فریبرز : عشرت!

« شایان به نگاه با تعجب بهشمی کنه و می گه »

اسم دیگه بلد نیستی؟!!

فریبرز : چرا! عفت!

شایان : این چه اسمایی به!

فریبرز : تو کار تو بکن! چی کار به این کارا دار! برو تو چپ= ببینم!

« شایان روی کی بورد کار می کنه »

فریبرز : بز، بچه ها من اومدم، یوهو!

« شایان چپ چپ نگاهشمی کنه که فریبرز می گه »

به جون شایان اگه هر چی من می گم زنی نه من نه تو!

شایان شروع می کنه به تایپ کردن. به لحظه بعد رو صفحه مانیتور جوابش می آد. «

« نوشته می شه

Hi ESHRAT!! LoL

لول و در به گور پدرت! LoL فریبرز : بنویس

« شایان می نویسه . جواب می آد »

! ? U VAGHEAN ESMET ESHRATE

شایان : می گه تو واقعا اسمت عشرته؟

فریرز : بز، نه! اسم اصلی م عصمته، اما همه جا خودمو عشرت معرفی می کنم!

« شایان می خنده و تایپ می کنه. جواب می آد. شایان می گه »

می گه خه عشرتم اسمه که رو خودت گذاشتی؟

فریرز : پسرزیتا اسمه؟! عشرت خوبه دیگه

« بعد با حالت ناز و ادا، مثل دخترا خودشو لوس می کنه و می گه »

دلم می خواد به سن شوهر که رسیدم و عقدم کردن، وقتی آقامون می آد خونه، از همون

دم صدا کنه ...

یه دفعه صداشو کلفت می کنه و داد می زنه و می گه «

عشرت! عشرت! کجایی ضعیفه!؟

« دوباره صداشو نازک می کنه و با عشوه می گه »

منم بوئم تو حیاط و داد بزمنم و بگم: اینجا عبسآقا (عباس آقا) خسته نباشین.

« شایان داره نگاهش می کنه و می زنه زیر خنده »

زهر مار! تايپ کن اينايي که گفتم! «: فريرز

شايان : اين چرت و پرتا چيه مي گي؟

فريرز : تو تايپ کن!

شايان : منتظره! چي جوابشرو بدم؟

فريرز : بهش بگو برو گم شو بي سليقه ي اکبيري!

« شايان مي خنده و يه لحظه مانيتور رو نگاه مي کنه و وباره مي خنده و مي گه «

بين چه خبر شد! همه پسرا مي خوان باهات حرف بزنان!

فريرز : بنويس چه خبرتونه نديد بديد آ! اول نوبت بگيرين, بعد يكي يكي بيان تو

CHAT Room!

شايان : خجالت بکش فريرز!

فريرز : از خدا که پنهون نيست، چرا از خلق خدا پنهون باشه!؟

« دوتايي مي زنن زير خنده «

باشي، يه جمله حسابي از کسي نمي شنوي! VHAT فريرز: تو آگه ده ساعت تو

يه دفعه از پايين صداي جيج فريبا مي آد! فريرز اصلا توجه نمي کنه و چشمش به «

« صفحه مانیتوره. شایان به لحظه مکث می کنه و بعد می گه

صدای فریباس!

« فریبرز همونجور که حواسش به مانیتوره می گه »

چیزی نیس، داره حرف می زنه.

صدای یه جیغ دیگه فریبا می آد «

شایان : فریبا جیغ می زنه!

« فریبرز با همون حالت می گه »

صداش اینطوریه! به دلت بد نیار.

این دفعه صدای جیغ ، همراه با صدای شکستن یه چیزی می آد. شایان با حالت «

« ! دلشوره، در حالیکه می خواد از جاش بلند شه می گه

بابا پایین یه خبرایی یه! صدای شکستن یه چیزی م اومد!

« فریبرز با همون حالت گریه می گه »

بشین! اون موزیک متن جیغا شه!

بلافاصله یه صدای جیغ دیگه ، همراه با چند تا صدای شکستن می آد! شایان از جاش «

« مي پره و مي گه »

تو چقدر بي خيالي فريرز! حتما به طوري شده فريبا! پاشو بريم ديگه!

« فريرز همونجور كه از جاش بلند مي شه مي گه »

اي بي فريبا بشم الهي!

پايين ، سالن پذيرايي

بين فريبا و پدرش دعوا ادامه داره. دوه اگلدو و قام شكسته و خرده هاش ريخته زمين.

« فريرز و شايان با عجله از پله ها مي آن پايين »

فريرز : چه خبره بابا؟ صداتون از فت تا خونه اون ورتز مي آد

« تا پدر فريرز، فريرزو مي بينه با عصبانيت و تحكم مي گه »

همه ش تقصير تو پدر سوخته س

فريرز: تقصير من؟!

پدر فريررز : من اين حرفا حالي م نيس بايد اين خواستگار بياد خواستگاري

ريبرز به آن مي خنده و با ذوق و خوشحالي مي گه «

واسه من؟ جون بالاخره اين بخت كور شده ام و ا شد

« دستاشو مي کوبه به هم و مي گه »

من رفتم که حاضر شم

شایان و فریبا و خان دایي و کبري خانم که خدمتکار ونهس مي زنن زیر خنده. پدر «

« فریبرز چپ چپ بهش نگاه مي کنه و آروم مي گه

حالا وقت شوخیه کره خر؟

فریبرز : شما خودتون گفتین قراره خواستگار برام بیاد! حالا بده یه بچه حرف گوش کن

پیدا شده؟

پدر فریبرز: دارم اون دختر و مي گفن!

فریبرز : الهی اتیش به ریشخ عمر این دختره بگیره که هر چي قسمت مه، نصیب اون مي

شه!

دوباره فریبا و شایان و خان دایي و کبري خانم مي زنن زیر خنده. پدر فریبرز بهشمي «

« گه

آخه ناسلامتي تو داداش بزرگتري به چيزي م تو بهش بگو

فریبرز : از بس که شماها لوسش کردین دیگه حرف گوش نمي ده که

فرييا با لځند سر شو ميندازه پايين و هيچي نمي گه. فريبرز حرکت مي کنه که بره بشينه «

رو ميل. يه اشاره م به شايان کي کنه که اونم بره بشينه. خان دايي هنوز جلو پنجره، جايي

«! که مثلا به حياط ديد داره و استاده . مثلا داره پدر فرييا اينارو صدا مي کنه

خان دايي: آقا! کاکاکاکاکاکارت دا داد! ...

فريبرز از بغل خان دايي که مي خواد رد بشه، دستشرو مي گيره و همونجور که با «

« خودش مي بره مي گه

چشم کف پاش، صد تا جمله رو تو يه ثانيه مخابره مي کنه بيا و لاش کن خان دايي!

« فريبرز و شايان و خان دايي مي شينن و فريبرز به فرييا مي گه «

ببين چه شري راه انداختي! آخه تو چه مرگته دختر؟! همه دخترا سر خواستگار پيدا نشدن

عزا مي گيرن تو سر خواستگار پيدا شدن؟!!

فرييا همونجا که و استاده، يه مرتبه دستاشو مي گيره جلو صورتشو گريه مي کنه. «

شايان نارحت مي شه و به فريبرز نگاه مي کنه. فريبرز يه نگاه به شايان مي کنه و بعد بر

« مي گرده طرف فرييا و مي گه

دستت رو بنداز پايين مرده شور اون جشماتو نشوره! براي منم آره؟!!

« فریبا دستاشو از جلو صورتشور می داره و معلوم می شه که گریه نکرده! بعد می گه «

داداش!!

فریبرز : داداش و خناق! این تیارتا چیه در می آری؟

« فریبا می خنده و میره بغل فریبرز رو مبل می شینه و می گه «

داداش ترو خدا یه کاری بکن! بابا خیلی بیله کرده!

« فریبرز به کبری خانم می گه «

میری خانم جون به چند تا چایی بیار گلومون تازه شه!

« بعد به خان دایی می گه «

شمام که چایی می خوری؟

خان دایی : آاااا...

فریبرز : واسه خان دایی با آبلیمو بیار!

« فریبا بغل گوش فریبرز داد می زنه «

داداش!!

« فریبرز از جاش می پره و می گه «

! مرضتر سيدم!

فرييا : جون من به كاري بكن فعلا بابا ول كنه.

فريبرز : بالاخره چي؟ گيرم يه سال ديگه شوهر نكردي! اصلا بگو ببينم تو با نفس

از دواج مخالفې يا موافق؟

فرييا : موافق!

فريبرز : خب مباركه ايشالا! زن يكي از همين گند گنه ها كه مي آن بشو برو ديگه! تو كه

بيچاره رو سر يه سال سه تا سخته مي دي! ديگه چه غصه اي داري؟!

« فرييا مي خنده و مي گه

داداش همون يه سال رو چه جوري تحمل كنم؟

« همه مي زنن زير خنده

فريبرز : ببين! بابا اولتيماتوم داده. اخلاق بابا رو هم كه مي دوني چيه!

فرييا : آخه ...

فريبرز : آخه بي آخه! پارسالم همين چيزا رو بهم گفتي! ديگه خرت نمي شم! حرف نزن!

« فرييا تا مي آد دوباره يه چيزي بگه فريبرز زود مي گه »

حرف نزن! حرف نزن! حرف نزن!

« شایان په نگاهي به فریبا و بعدش به فریبرز می کنه و می گه »

حداقل اجازه بده که فریبا خانم، حرف شونو بززن بعد تو مخالفت کن!

فریبرز: آخه تو اینو نمی شناسی! این شروع کنه به حرف زدن، همه ما رو اینجا خر می

کنه!

« بعد بر می گرده طرف خان دایی و می گه »

بلا نسبت شما!

خان دایی: خواخوا خواخوا خوا...

« فریبرز همونجور تو دهن خان دایی رو نگاه می کنه و یه مرتبه می گه »

خاک بر سر ما کنن که مترجم زبا روسی نداریم واسه ترجمه اظهارات شما!

« همه می خندن و فریبرز به فریبا می گه »

خب، حرف زن ببینم چی می گی!

« تو همین موقع کبری خانم با یه سینی چایی وارد می شه و به همه تعارف می کنه »

فریبا: من با نفس خواستگایر مخالفم!

« فريرز همونجور كه چايي ش رو از تو سيني وړ مي داره مي گه »

يعني يه كله بريم سر عقد و عروسي؟!!

« فريبا مي خنده و تا مي آد حرف بزنه كه صدا خان دايي بلند مي شه »

قا قا قا

دوربين خان دايي رو مي گيره. فنجون چايي تو دست شه و با دست ديگه ش داره تو «

« فنجون رو نشون مي ده و به كبري خانم هي مي گه

قا قا قا قا قا ...

فريبا : انگار قا قا قا مي خواد بريزه تو چايي ش هم بزنه!

فريرز : نه! انگار همينجوري داره قار قار مي كنه!

خان دايي : قا قا قاشق!

فريرز : ببين خان دايي، اين دفعه سومه كه جلسه رو ريختي بهم آ!

كبري خانم مي ره كه قاشق بر اش بياره. فريرز همونجور كه داره چايي ش رو مي «

« خوره به فريبا مي گه

مي فرمودين!

فرييا : منظورم اينه كه من نمي هوام شوهر كنم! مي خوام مرد بگيرم!

تا اينو فرييا مي گه، چايي مي ج؟ه تو گلوي فريبرز و فريبرزم پوف مي كنه تو صورت «

خان دايي! خان دايي م از هول ش فنجون چايي رو ول مي ده رو شايان! همگي يه مرتبه

» از جاشون مي پرن! فريبرز با تعجب زياد مي گه

چي گفتي؟!

فرييا : چرا بايد ما دخترا هميشه، نهايتا از بين سه چهار نفر، يكي رو انتخاب كنيم اما شما

مردا حق دارين از بين ايم همه دختر انتخاب داشته باشين؟! كي اين حق رو از ما گرفته؟!!

من مي خوام مرد زندگيم رو خودم انتخاب كنم! مثلا برم تو خيابون و اگه از يه پسر

خوشم اومد ، راه بيافتم دنبالشو خونه شو ياد بگيرم و برم خواستگاريش! مثلا از در و

همسايه، آدرس و نشوني يه پسر رو بگيرم و برم دم خونه ش واستم و وقتي اومد بيرون،

تعقيبش كنم و اگه از رفتارش خوشم اومد، بگيرمش! يا مثلا از دوستم بپرسم شهره تو، تو

فاميلاتون يه پسر خوب و نجيب سراغ نداري من بگيرمش!!

فريبرز و شايان و خان دايي، همونجور مات و استادن و دارن به فرييا نگاه مي كنن كه «

» فرييا مي گه

آخه چه جوړي برات بگم داداش! يعني ازت خجالت مي کشم!

فريبرز : قربون خواهرم برم که انقدر ماخود به حياس! واقعا باعث خوشحالي و افتخاره و

که تو امنقدر خجالتي هستي! اما ببين، انقدر؟ م شرم و حيا خوب نيسا!

تو به گور پدري مي خندي « همه مي زنن زير خنده و که يه دفعه فريبرز با داد مي گه »

که مي خواي اين بلا ها رو رسما پسرا دربياري! حالا ديگه يه تک پام مي خوايم از خونه

بيام بيرون، همه ش بايد تن و بدن مون بلرزه که نکنه فلان دختره که خواستگار مونه، داره

پشت سرمون، سايه به سايه مي آد که بينه ما نجيبيم يا نانجيب؟! تا حالا تو خيابونا با

مامورا قايم موشک بازي مي کرديم، از حالا بايد با دخترا بکنيم که نکنه بهمون يه وصله

بچسبونن! دوره آخر زمون شده واله!

« بر مي گرده طرف شايان و مي گه »

مجشم کن صبح از خونه مي آي بيرون که بري خبرت سر کار. مي رسي سر کوچه که

سوار تاکسي بشي که به دفعه يه دختر از بغلت رد مي شه و يه متلک بهت مي گه و احيانا

يه وشگون م از پر و پات مي گيره و اتفاقا يکي از دخترا محل م مي بينه! وا مصيبتا! مثل

توپ تو محل صدا مي کنه که پسر فلاني م پالون ش کجه!

فصل سوم

داداش این بود شعاری که می دادی؟ مگه تو خوشبختی منو نمی خوای؟ مگه تو من

دوست نداری؟ مگه سعادت منو نمی خوای؟ دلت می خواد که من شیش ماه بعد از شوهر

کردنم با یه بچه طلاق بگیریم!؟

فریبرز : دل مم بخواد نمی شه! نامزدی و عقد و عروسی و بچه دار شدن و طلاق گرفتن

هیچ جور ی تو شیشماه نمی شه!

فریبا : داداش

فریبرز : مرض! حرف همونه که بابا گفت !

« فریبا یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

باشه داداش. هر جور ی که شناها بخواین. اما بعنوان یه برادر بزرگتر ازت بیشتر از اینا

انتظار داشتم! من شوهر می کنم اما همیشه حسرت رو دارم که می تونستم با مردی که

دوستش دارم زندگی بهتری رو داشته باشم! اگه افکار تحصیلکرده هامون اینطوریه، وای

به بیسوادامون! مادر داشتیم! آگه الان مامان زنده بود، ازم حمایت می کرد و نمی داشت منو

اینطوری بزور شوهر بدین!

همه ساکت می شن. خان دایی اشک ت چشمات جمع می شه و می شینه. فریبرز م «

» ناراحت میشه و می شینه و آرام می گه

آخه خواهر جون یه خورده فکر کن! اینجا ایرانه! ماها همه فرهنگ خودمونو داریم! من

هنوز وقتی عطسه م می گیره، یه جا وایمیستم و تو آسمون دنبال خورشید می گردم! ماها

هنوز تا یکی قیچی رو بهم می زنه، بهش میگیم نزن دعوا می شه! ماها هنوز تو سال

2005 می گیم آگه به سگ آب بیاشی زیگیل دی می آری! ماها هنوز وقتی می خوایم

آبجوش بریزیم زمین، قلبش آجنه ها رو خبر می کنیم که ردشن آبجوش روشن نریزه!

ماها هنوز اسیریم! اسیر این چیزا و هزار تا خرافات دیگه!

حالا تو می خوای یه همچین جایی، راه بیافتی بری خواستگاری پسرای مردم!

فریبا : همیشه یه اولین باری هس!

فریبرز : حتماً این اولین بار نصیب مای بدبخت شده؟!!

شایان : فریبا خانم درست می گن. ما نباید حق انتخاب رو از ایشون بگیریم.

فریبرز : ببخشین آقاي ماندلا! هوا تاریک بود نشناختم تون!

شایان : در رو واکن فریبرز!

فریبرز : صدای زنگ نیومد که!

« بعد داد می زنه »

کبری خانم! کبری خانم! انگار در می زنن!

« فریبرز با تعجب به شایان نگاه می کنه »! شایان : در قفسرو می گم

شایان : تو به عنوان یه انسان، یه آدم، الان می تونی تو همین اجتماع کوچیک، از آزادی

همونوع ت دفاع کنی! چرا یه دختر، بخاطر دختر بودنش تو یه خانواده، همیشه باید تحت

فرمان باشه. تحت فرمان پدر! تحت فرمان برادر! حالا این برادر می تونه جای اینکه

جلوش سد بشه، کمکش کنه!

« فریبرز یه خرده فکر می کنه و می گه »

گیرم من در این قفس رو وا کردم. این پرنده نمی تونه تو این هوای کثافت پرواز کنه!

جاش تو قفس امن تره! این آزادی به دردش نمی خوره!

شایان : تو کمکش کن. حالا یا می تونه از آزادیش استفاده بکنه یا نمی تونه! اون دیگه به

خودش مربوطه!

فريبرز به نگاه به شايان مي كنه و بعد فنجون چايي ش رو ور ميداره و شروع مي كنه «

به خوردنم. فريپام با يه حالت تعجب از طرز فكر شايان، بهش نگاه مي كنه. يه خورده بعد

» فريبرز مي گه

بابامو چيكار كنم؟! گيرم من راضي شدم، اون چي؟

شايان : تو اگه راي ت باشه، همه رو مي توني راضي كني! پاشو ، پاشو برو به تلفن بهش

بكن كه پس فردا به وجدان حودت بدهكار نباشي!

فريبرز يه لحظه مكث مي كنه و بعد همونجور كه به حالت عصباني از جاش بلند مي «

شه، مي گه

تف به گور به پدر هر چي دختر اختيار سرخورده! حالا بايد اون يكي اره بديم، تيشه

بگيريم!

منزل ديگر پدر فريبرز

» پدر فريبرز و فريبرز و زن پدر ، تو سالن نشستن

زن پدر : چه عجب فريبرز خان! راه گم كردين!

فریبرز : عجب جمال شماس. راه رو که خیلی وقته گم کردیم!

پدر فریبرز : حرف زدی؟!

فریبرز : خب ایشون یه چیزی گفتن، منم جواب دادم دیگه!

پدر فریبرز : دارم فریبا رو می گم!

فریبرز : آهان! بعله حرف زدم.

پدر فریبرز : راضی شد؟

فریبرز : بعله که راضی شد!

پدر فریبرز : خب الحمد الله.

فریبرز : یعنی با بدبختی راضی ش کردیم!

پدر فریبرز : خب، خدا رو شکر.

فریبرز : یعنی اولش می گفت اصلا اسمشو نیار! بعد کم کم راضی شد.

پدر فریبرز : خب الحمد الله.

فریبرز : خیلی سورااستاده بود اولش آ! ولی بعد راضی شد.

پدر فریبرز : خب شکر خدا.

فریبرز : خیای به دنده س آ! اما بالا خره راضی شد.

پدر فریبرز : خب الحمدالله.

فریبرز : یعنی ...

پدر فریبرز : آ ...! خفه م کردی! هرچی بود راضی شد دیگه!

فریبرز : بعله! یعنی اولش...

پدر فریبرز : بسمی کنی یا نه؟!

فریبرز : می خوام بگم اولش...

« پدر فریبرز با عصبانیت می گه »

بعله اولش لجباز و به دنده بود اما بعدش راضی شد! درسته؟!

فریبرز : دقیقاً! اول به دنده و لجباز ، بعد راضی.

« پدر فریبرز چپ چپ نگاهش می کنه و زن پدرش یواش می خنده »

پدر فریبرز : پس امشب خواستگارا بیان؟!

فریبرز : می خوان بیان بیان، قدم شون سر چشم. می شینیم چایی و شیرینی و میوه می

خوریم و حرف می زنیم و سرمون گرم می شه! اتفاقاً خیلی م خوبه! آدم دور هم جمع می

شه و چهار نفر رو مي شناسه و ...

پدر فريرز : يعني چي؟!

فريرز : يعني اينکه مهمون حبيب خداس ديگه!

پدر فريرز : اينا مهموني نمي آن که!

فريرز : پسمي آن چي کار؟

پدر فريرز يه چپ چپ نگاهشمي کنه و ي گه م «

مي خوان بيان خواستگاري بنده!

فريرز : ماشاالله به اين قد و قامت و اشتهاون! چند بار مي خواي داماد بشي شما؟!

پدر فريرز : مي گم مي خوان بيان خواستگاري فريبا!

فريرز : اينو ديگه فکر نکنم راضي بشه!

پدر فريرز : پس تو کره خر به چي راضي ش کردي که دو ساعته داري برام مي گي و

من شکر خدا مي کنم؟!

فريرز : آدم بايد در هر لحظه از زندگيش، شکر خدا رو بکنه! گيرم دو تا شکرم اضافه

کرد! راه دوري نمي ره که!

« پدرش با عصبانیت می گه »

می گم پس به چی راضی ش کردی؟!

فریبرز : به اینکه بره خواستگاری دیگه!

« پدرش اشتباهی حالی ش می شه و به نفسراحت می کشه و می گه »

خی از اول همینو بگو دیگه!

فریبرز : خب همین!

پدر فریبرز : منم که از اول همینو گفتم! بالاخره فریبا راضی شد که بیان خواستگاری!

فریبرز : بعله، شما درست می فرمائین. جمله تقریبا تمامشدرسته با یه کلمه تفاوت!

پدر فریبرز : یعنی چه؟!

فریبرز : یعنی اینکه بالاخره فریبا راضی شد که بره خواستگاری!

پدر فریبرز : بیا خواستگاری!

فریبرز : بره خواستگاری؟

پدر فریبرز : بیان !

فریبرز : بره!

« پدر فریبرز آروم می گه »

بیان!

فریبرز : بره.

« پدرش داد می زنه می گه »

میگم بیان!

فریبرز : بره!

زن پدر : انقدر حرص نخور! برای قلبت خوب نیس!

فریبرز : خب راست می گن! انقدر بیا برو راه میندازی که قلبت نارحت می شه دیگه!

« زن پدر یه لیوان آب می ده به پدر فریبرز و اونم یه خرده می خوره و بعد می گه که »

آدم دو ساعت با این پسر حرف بزنه و یه جمله دستگیرش نمی شه! بچه جون، یه جمله

قشنگ می گم، توام قشنگ جواب بده! فریبا راضی یه که اینا بیان خواستگاریشیا نه؟!

فریبرز : نه!

پدر فریبرز : یعنی چی؟!

فریبرز : بابا فریبا می خواد خودش بره خواستگاری! همین!

« پدر فریبرز به لحظه ساکت می شه و بعد آروم می گه »

یعنی ...

فریبرز : یعنی فریبا مثل یه مرد بلند همیشه و لباس شیک می پوشه و با جنابعالی و خان

دایی و من، تشریف می بریم خواستگاری یه آقا پسر.

« پدرش داره تو مغزش این مساله رو تحلیل می کنه! یه لحظه بعد آروم می گه »

یعنی ماها همگی با همدیگه راه بیافتیم و بریم خواستگاری پسر!

فریبرز : بعله، ولی نه هر پسری! یه پسر خوب و نجیب و خونواده دار!

« پدر فریبرز در حال تحلیل قضیه برای خودش ، بازم آروم می گه »

گل و شیرین دستمون بگیریم و بریم خواستگاری پسر!

فریبرز : گل و شیرین من می گیرم! خیلی م خوبه! اصلا خوب شد گفتین! ممکن بود یادمون

بره و یه دفعه دست خالی می رفتیم!

یه لحظه سکوت برقرار می شه و بعد یه مرتبه پدرش میز و هر چی رو که روش هست «

بلند می کنه و پرت می کنه یه طرف! بعد یه نگاه با عصبانیت زیاد به فریبرز می کنه و راه

« مي افته طرف اتاقش. تا مي خواد بره تو اتاقش فریبرز صداش مي کنه و مي گه

نگفتين! شمام تشریف مي آرین یا نه؟! »

پدرش لحظه آخر بر مي گرده و بهشمي گه : «

خفه شو الاغ!

همون جا

زن پدر ميز رو درست کرده و هر چي از روش ریخته بود زمین، جمع مي کرده. گلدونم «

مثلا مي ذاره رو ميز و همه جي شکل اولشرو پيدا مي کنه. فریبرزم اروم رو ميل نشسته

« و وقتي کار جمع و جور تموم مي شه، فریبرز از جاش بلند مي شه و مي گه

باجازتون من برم.

زن پدر: ببخشين که بد شد!

فریبرز: براي شما خوب باشه، بدې ش مال ما! با اجازه.

زن پدر: يه دقیقه بشين کارت دارم.

فریبرز: نه ديگه.

زن پدر: خواهشمي کنم!

« فریبرز به نگاه بهشمی کنه »

همون جا

« فریبرز نشسته و زن پدر چایی برآش آورده. بعد بهش سیگار تعارف می کنه »

فریبرز : نمی کشم.

زن پدر : بابات می دونه که می کشی.

فریبرز : جلوی بابا م نمی کشم!

زن پدر : بابات که حالا نیس!

فریبرز به سیگار ور می داره و با فندک خودش، سیگار زن پدرش روشن می کنه و بعد «

« مال خودش رو روشن می کنه. زن پدرش می شینه و می گه

شد شماها به گوشه این زندگی م بدین به من؟

فریبرز : شما به گوشه ، بودین!

زن پدر : اون گوشه رو نمی گم! به گوشه ی بار زندگی رو می خواستم!

فریبرز : همین به خرده پیشمی تونستین به گوشه رم بگیرین!

زن پدر : اصلا حسابیم نکردین؟

« فریبرز دود سیگارش رو می ده بیرون و می گه »

از این حساب کتابا بلد نبودیم!

زن پدر : اگه حساب کتاب بلد بودین، این وقتا به دردتون می خوردم!

فریبرز : داره خودشو سبک می کنه! فریبا لجباز تر از اونه!

زن پدر : شد یه بار کاری بکنین که منم یه کوچولو احساس امنیت کنم؟

« فریبرز نگاهش می کنه »

زن پدر : منم یه زن بودم! بدون حق انتخاب! بدون پشتوانه! بدون امنیت! با دو سه تا رقیب

قوی مثل شما!

فریبرز بازم نگاهش می کنه زن پدر قندون رو می گیره جلوش و یه لبخن می زنه و «

می گه

من جای مادر شما!

« فریبرز یه قند ورمی داره و می گه »

چیزی از شما ندیدیم که کاری براتون بکنیم!

زن پدر : همین که بابا به این بداخلاقی رو براتون نگهداری می کنم بس نیس؟

« فریبرز نگاهش می‌کنه و می‌گه

نیت!

« بعد مکث می‌کنه و می‌گه »

الان وقت شه که نیت تون رو نشون بدین!

زن پدر : اون وقت یه گوشه مال من می‌شه؟

فریبرز : دل ماها کثیر الاضلاع س! خیلی گوشه داره!

بعد یه لبخند بهش می‌زنه و سرشو می‌ندازه پایت و فنجون چایی ش رو ور می‌داره. «

یه لحظه بعد صدای بزم و بسته شدن در می‌آد.

« زن پدر رفته تو اتاق پدر فریبرز که باهاش حرف بزنه و راضی ش‌کنه.

فصل چهارم

همون خون، دم در

فریبرز خوشحاله. داره خداحافظی می کنه و می ره. پدرش و زن پدرش دم در واستادن «

»

پدر فریبرز : اما یادت نره! فقط یه هفته! همین!

فریبرز یه سری تکون می ده و بعد به زن پدر نگاه می کنه و بهش می خنده. اونم بهش «

« می خنده و می گه

یه گوشه مال من؟

فریبرز : مال شما.

« دوباره هر دو می خندن «

پدر فریبرز : گوشه چیه دیگه؟!!

فريرز : هيچي! به گوشه ي کارو مي گيم!

خونه فريبا اينا، داخل سالن

و شايان و خان دايي نشستن. فريرز در حالي که آروم آروم داره براي خودش «

شعر مي خونه، از راهرو مي آد تو سالن و مي آد طرف اونهاي ديگه

دوباره مي سازمت وطن اگر چه با خشت جان خویش

ستون به سقف تو مي زنم اگر چه با استخوان خویش

شايان : چي شد؟!

فريرز آروم مي ره سر جاش مي شينه و دو تا سيگار از تو پاکت در مي آره و روشن «

» مي کنه و يکي ش رو مي ده دست شايان مي گه

اصلا فکر نمي کردم بابام انقدر آدم خودداري باشه!

» فريبا با ذوق و شوق مي گه «

چي گفت داداش؟!

فريرز : وقتي حرفامو بهشزدم، فقط گفت خفه شو الاغ بعد گذاشت و رفت! خيلي به ها

که به پدر انقدر راحت و صميمانه با پسرش ارتباط بر قرار کنه!

« همه به لحظه خشکشان می زنه و بعد شایان می گه »

فقط همینو گفت؟!

فریبرز : نه، خیلی چیزای قشنگ دیگه م داشت بهم بگه اما نگفت! ناگفته هاش اکثرا پیام

بود! یعنی پیام رو به من می داد، اما مخاطبش تموم فک و فامیل و دوست و آشنا و در و

همسایه مون بودن! فقط خدا پدر سپیده خانمو بیامرزه و بابام پیامارو گذاش که تو خلوت

بهم بده!

شایان : بالاخره جواب چی بود؟!

« فریبرز به لبخند می زنه به شایان و می گه »

می خوای تموم جواب رو بشنوی؟! بپر همین الان هنوز الان هنوز سر حاله، به زنگ بزنی

بهش!

ساساین : !...! لوس نشو دیگه!

فریبرز : هیچی بابا! اول در سخنان پیش از دستور حسابی به تموم کسو کار من سلام

جداگانه و علیهمه فرستاد! در دستورم گفت فقط به هفته مهلت دارین! سر به هفته باید به

داماد بهش معرفی کنیم! بدیهی ست پس از موعد مقرر، در صورت عدم اعتراف صریح

یک نفر به دامادی، خودبخود وبصورت اتومات، به داماد تسخیری، خودش برامون پیدا

می کنه و ور می داره می آره، خونه!

« به لحظه سکوت بر قرار می شه و بعدش شایان می گه »

دیگه چیزی نگفت؟

« فریبرز به نگاهی بهشمی کنه و می خنده و می گه »

گوشته بیار، در گوشه ت بگم دیگه چیا می گفت!

« شایان بهش چپ چپ نگاه می کنه که فریبا می گه »

یه هفته که خیلی کمه!

فریبرز : حکم قابل استیناف نیس!

فریبا : تو یه هفته من چیکار کنم داداش!؟

« فریبرز در حالیکه داره سیگارش رو خاموش می کنه می گه »

والا شرایط با شرایط فرق می کنه! آگه یه همچین ضرب العجلی به من می دادن، من همین

الان یه تک پا بلند می شدم می رفتم جلو یه دونه از این دانشگاه های آزاد، واحد

دخترونه! تعطیل شده نشده، از بین دویدست سیصد نفر دختر، یه دونه شیزین و آبدار و

رسیده شو سوا می کردم و می داشتم تو پاکت و می آوردم خونه تحویل می دادم! اما

وضع تو با من فرق می کنه! من می تونم به دختر دانشجو بگیرم اما تو نمی تونی به پسر

دانشجو بگیری! سن ش به ازدواج نمی خوره!

« فریبا به لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

من اصلا فکر این مهلت کم رو نکرده بودم!

فریبرز به نگاه به فریبا و بعدش به نگاه به شایان می کنه و می گه

دیدي حالا آگه در قسم واکني، تو اين هوا نمي شه پرواز کرد؟!

شایان : تو آگه بخوای می شه!

فریبرز : به چیزی بهت می گم که هم آت بشه و هم نونت آ!!

شایان : جدا هیچ فکری، ایده ای تو کله ت نیس؟

فریبرز : ایده که دارم اما به خرده سختع؟

« فریبا ذوق می کنه و می گه »

باشه، تو فقط بگو داداش!

فریبرز : امروز مسابق هی فوتباله. چگونه بریم بلیت بگیریم و بریم استادیوم آزادی؟!

اونجا مي توني از بين صد هزار كانديدا، دست يكي رو بگيري و زنش بشي يعني مرد

بگيري! انتخاب از اين بهتر نمي شه! از بين صد هزار نفر! والا كه مردشم هستيم به همچين

امكان خوبي در اختيار مو نيس!

« شايان و خان دايي مي زني زير خنده. فريبا مي ره تو فكر و مي گه »

اتفاقا بدم نكفتي! حالا گيرم پنجاه شصت هزار نفرشون واجد شرايط نباشن. باز م مي مونه

چهل هزار نفر! بد نيست!

فريبرز و شايان و خان دايي به نگاهي به فريبا كه هنوز تو فكره مي كنن و فريبرز مي «

» گه

رو تو برم! چهل هزار نفر! تازه بد نيس!؟

فريبا : نه نه ! يعني خوبه!

فريبرز : اشتباه كردم! تاده روز ديگه هيچ مسابقه اي برگزار نمي شه! مگه اينكه بريم

رئيس فدراسيون فوتبال رو ببينيم و ازش خواهش كنيم تو مدت قانوني ما، لطف كنه و يه

مسابقه برگزار كنه!

« فريبا همونجور كه تو فكره يه مرتبه مي گه

مسابقه واليبال چي؟ واليبال م برگزار نمي شه تو اين هفته؟!

فريبرز : نه اون فايده نداره! آخر آخرش، سالن پرم كه باشه، مي شه دو هزار نفر! ورزش

واليبال زياد طرفدار نداره! بايد يه فكر اساسي كرد!

« بعد يه نگاه به فريبا مي كنه و مي گه »

دختر جدي گرفتني حرف منو؟! همين يه كارمون مونده كه بيفتيم بين تماشاجيا دنبال مرد!

« بعد يه دفعه مي گه »

آهان! پيدا كردم!

« همه با هم مي گن »

چي؟!

فريبرز : يه آگهي مي ديم تو روزنامه واسه هنر پيشگي! مي گيم مثلا احتياج به يه هنرپيشه

ي مرد خوش تيب و قيافه داريم كه جلوي خانم ... بازي كنه! چطوره؟!

شب پشت بوم خونه فريبا اينجا

فزيبا مي ره لب پشت بوم بغلي و چند تا سوت، به حالت رمز مي زنه و كمبي بعد صداي «

« پا مباد و بعدش شهه پيداش مي شه و تا مي رسه و مي گه

چقدر طول دادې؟! چي شد بالاخره!

دوستش يه هورا (v) فريبا آروم مي خنده و با دستش علامت پيروي رو نشون مي ده «

« مي كشه و مي گه

بذار مريم صدا كنم!

تند مي دوئه اون سر پشت بوم و چند تا سنگ ميندازه تو حياطشون و كمې بعد سر و «

كله مريم پيدا مي شه. بعدش صداي يه جينغ خوشحالي مي آد و شهه و مريم مي آن رو

« پشت بوم فريبا اينا و تا مي رسن مريم با خوشحالي به فريبا مي گه

چه جورې گول شون زدي و راضي شون كردي؟! «

فريبا : گول شون نزدې! يعني داداشمو نمي شه گول زد! خيلي زرنگه!

شهه : پس چيكارش كردي؟

فريبا : خرش كردم!

« سه تايې مي زنن زير خنده و يه خرده بعد شهه با حالت نراني مي گه «

حالا تو مطمئني كه اين كار درسته؟

فريبا : هر كسي، هر وقت از حق و حقوقش استفاده كنه درسته!

شهره : يعني مي گم بعدش برات بد نشه!

فريبا : من كاري بدي نمي خوام بكنم فقط مي خوام همسرم رو خ ودم انتخ اب بك نم!

بين! خدا ماها رو آزاد آفريده! شماها به من بگين! فرق ما مثلا با خر و الاغ چيه؟

« مريم و شهره به فكر مي كنن و بعد مي گن »

مريم : گوشاشون درازه!

شهره : دم دارن!

فريبا : گم شين! دارم حرف مي زنم! فرق ما با اونا عقل مونه! من فقط تولدم به

اختيار و انتخاب خودم نبود! بقيه ش رو خودم انتخاب كردم! شير خوردم چون برام خوب

بود! اگه بد بود نمي خوردم! غذا خوردم! اگه بد بود نمي خوردم! بازي كردم! اگه بد بود

نمي كردم! درس خوندم! اگه بد بود نمي خوندم! دانشگاه رفتم، تفريح كردم! موسيقي

گوش دادم! شاد بودم! همه اينها رو انجام دادم چون خوب بود! همه شم به انتخاب خودم

بود! حالا چه دليل داره كه انتخاب يكي ديگه شوهر بكنم؟! اين يكي م مي تونم خودم

انتخاب كنم!

« بعدش مي ره تو فكر و مي گه »

فقط مي ترسم كه نكنه همه جوانب رو در نظر نگرفته باشيم! ولي خب، مهلت كمه! فعلا با

همين اطلاعات و تداركات كم شروع مي كنيم! خب ، نقشه ها!

مريم بلافاصله سه چهار تا نقشه بزرگ لوله شده از يه گوشه پشت بوم مي آره و پهن «

مي كنه رو پشت بوم و چند تا سنگ ميندازه چهار طرفشو مي گه

1) يك هزارمه. توش جزئيات دقيقا نشون داده شده. منطقه شهرك ؟ همه نقشه ها (1000

قرمز (x) غرب، جردن، خيابون فرشته، زعفرانیه و فرمانیه. خونه هايي كه با ضربرد

و با رنگ (x) مشخص شدن، در درجه اول اهميت قرار دارن. خونه هاي با علامت

سبز، مرحله دوم.

ساكنين هر خونه با نقطه نمايش داده شدن. نقاط نارنجي مربوط مي شن به پدر و مكادر،

نقاط زرد، دختر خونه، نقاط بنفشيسر تو خونه.

شهره يه چراغ در مي آره و روشن مي كنه و مي گيره رو نقشه. هر سه تا شون رو نقشه «

» خم شده

فرييا : ما فرصت زيادي نداريم! فقط يك هفته!

مريم : قابل تمديده؟

فرييا : فكر نکنم. بايد اهداف گلچين بشن!

شهره : قبالا انجام شده.

« رو از يه جا مي آره و بازش مي کنهو مي گه LABTAP يه »

مورد درجه اول.

« بعد با کامپيوتر کار مي که و مي گه »

خيابون فرشته، نام، سهيل. نام خانوادگي، تيموري. سن، سي سال. ميزان تحصيلات،

ليسانس. شاغل. محل کار، کار خونه پدرش. تک فرزند خونواده س.

فرييا : روش مطالعه شده؟

شهره : آره، وارد چت نمي شه. به تلفن هاي ناشناس جواب نمي ده. در مقابل فوت کردن

توگ وشي تلفن، تنها عکس العملش قطع کردن تلفنه. پسر خيلي خوبيه! منکه خيلي

چشم گرفت نش

فرييا يه حالت پسر ونه مي گه «

جون شهره آڱه خيلي چشمت گرفت تش، بي خيالش شيم!

« شهره با همون حالت جواب مي ده »

نه تو نميري! مبارك باشه، مفت جنگت!

فريبا : مي گم اصلا بيا تو بگيرش! بي تعارف مي گم والا!

شهره : فدائي مرام ت! تو بگيريش انگار من گرفتم! چه فرقي مي کنه؟

« سه تايي مي زنن زير خنده و فريبا مي گه »

22 دقيقه. / ساعتاً تونو ميزون کنين. ساعت 15

« همه تنظيم مي کنن »

فريبا : عمليات، فردا راس ساعت 8 صبح شروع مي شه.

« بعد دستشرو مي اره جلو و مي گه »

به اميد پيروي!

همه دخترا دست راست شونو مي ارن جلو و ميذارن رو همديگه. همه دستا ظريف و «

لاک زده، انگشتر و دستبنده. بعد نوبت دست چپ مي شه. به حالت علامت اتحاد. بعد فريبا

مي زنه زير خنده و با په دستش، محکم کي زنه رو آخرين دست! مثل نون بير کباب بيار

« ! که صاحب دست به جیغ می کشه و شروع می کنن به بازی و می خندن

بیرون داخل به پژو

شهره پشت فرمون نشسته و فریبا و مریم، یکی جلو و یکی عقب نشستن. ماشین در «

« حال حرکت که به مرتبه فریبا می گه

بگیر بغل

شهره ماشین رو می آره سمت راست و می زنه رو ترمز! کمی جلوتر، به پسر تو خیابون «

و استاده منتظر تاکسی به. فریبا پسره رو نشون می ده و می گه

چطوره بچه ها؟

مریم : بد نیست!

فریبا : برو جلو سوارش کنیم.

شهره حرکت می کنه و می ره جلو پسره می ایسته و فریبا شیشه رو می کشه پایین و به «

« پسره می گه

کجا تشریف می برین، برسونیم تون.

« پسره جا می خوره و می گه «

خيلي ممنون، مزاحم نمي شم.

فرييا : چه مزاحمتي؟ بفرمائين خواهش مي كنم!

« پسره كه تو صورتش حالت بلا تکلیفي معلومه، مي گه »

خيلي ممنون ولي فكر نكنم مسير مون يكي باشه!

مريم : اتفاقا برعكس! ماهام همونجا مي ريم كه شما مي خواين برين!

فرييا : نترسين آقا پسر! فقط مي خوايم كمك كنيم!

تا فرييا مي گه نترسين پسره، انگار كه بهش برخوردده باشه، با اكره در عقب رو وا مي «

كنه و سوار مي شه. شهره، با قفل مركزي، درها رو قفل مي كنه! تا ضامن در طرف پسره

مي ره پايين، پسره وحشت مي كنه اما هيچ نمي گي. شهره حركت مي كنه كه فرييا به

« پسره مي گه

بيخشين، حضرتعالي چند سال شونه؟

پسره حالت اضطراب داره. فرييا برگشته و نگاهش مي كنه. مريم همينطور. شهره م «

آينه رو رو طرف اون بر مي گردونه و از تو آينه نگاهش مي كنه. همه شونم به لبخند

« ! خطرناك رو لب شونه

پسره : 29 سال.

« مريم آروم آروم سرشو بالا و پايين مي بره و مي گه »

ماشاله! ماشاله! ببخشين، متاهل تشریح دارين؟

پسره : خير، اما کم کم ديگه خيال شو دارم.

فريبا همونجور که برگشته و به پسره نگاه مي کنه، آروم آروم سرشو بالا و پايين مي «

» بره و مي گه

ايشاله! ايشاله!

شهره : با پدر و مادرتون زندگي مي کنين؟

پسره : بعله خانم!

« ! حالا ديگه پسره ترسيده »

فريبا : الان مي خواي کجا بري پسر جون؟!

« پسره که ديگه کاملا ترسيده، با حالت التماس مي گه »

ببخشين، شما، خ خ خفاش شب که نيستين؟!

« هر سه تا دخترا سرشونو به حالت منفي تڪون مي دن »

پسره : از این خانمام که پسرا رو مي برن دل و روده شونو در مي آرن و مي فرستن خارجم

نيستين ؟

« بازم دخترا با لبخند سرشون تگون مي دن. پسره که ديگه گريه شو گرفته مي گه »

پس با من چيکار دارين؟!

فريبا : مي خوام برسونيتم پسر جون! نترس!

پسره : بخدا من از اوناش نيستم!

« فريبا باز آروم مي گه »

مي دونيم که نيستي، فقط مي خوام يه خرده باهات حرف بزويم. بشرطي که بهمون راست

بگي!

پسره : چشم خانم!

فريبا : تو آگه ازدواج کني، به همسرت خيانت مي کني؟

پسره : گه مي خورم من خانم جون!

« دخترا همه با هم با حرکت سر مي گن »

آفرين! آفرين!

فرييا : تو آگه يه روزي ازدواج كني به همسرت زور مي گي؟

پسره : من غلط مي كنم خانم جون!

« دخترا همه با هم با حركت مي گن »

باريك اله! باريك اله!

فرييا : پسرجون بگو ببينم، تو فكر مي كني كه مرد موجود برتره؟

پسره : به مرگ مادرم آگه من يه دفعه اين فكلرو كرده باشم!

« دخترا با حركت سر و تائيد مي گن »

آفرين! آفرين!

فرييا : ببين عزيزم، تو خيال مي كني آگه يه دختر بياد خواستگاري تو، كار بد يي كرده؟

پسره : من به گور پدرم مي خندم از اين خيالا بكنم! اصلا باعث افتخار منه!

« بازم دخترا در حاليكه سرشونو تكون تكون مي دن مي گن »

باريك اله! باريك اله!

« فرييا در حالي كه هنوز همونجور برگشته و پسرو رو نگاه مي كنه مي گه »

نه، خوبه!

شهره : آره، منم پسندیدمش!

« مریم که با نگاه خریدار پسره رو نگاه می کنه می گه »

همچین پرو و بیمون م هس!

« فریبا در حالی که چشمش به پسره س به مریم می گه »

می خوای این یکی رو تو ورش دار! من می رم سراغ بعدی.

« پسره که پاک قاغیه ر باخته، با حالت گریه به مریم نگاه می کنه و می گه »

شما قراره منو ردارین؟!!

« مریم فقط بهش لبخند می زنه که پسره شروع می کنه به گریه کردن و می گه »

به قرآن من نون آور پدر و مادر و دو تا خواهرامم! برین تو محل بپرسین! از دیوار صدا

در می آد که از من در نمی آد! من تا حالا سرموتو محل بلند نرکدم! یه نفر از من شکایت

نداره! ترو خدا منو ور ندارین! من اصلا بدرد بخور نیستم! ولی یه دوس دارم خیلی به کار

شماها می آد! اگه بذارین من برم، هر جا خواستین می آرمشو تحویل تون می دم! دهن

مم قرص قرصه! به هیچ کس نمی گم شماها دارین چیکار می کنین! من اگه به ساعت دیر

کنم مادرم سخته می کنه!

تو همین موقع ماشین می رسه پشت چراغ قرمز و تا م بایسته، پسره ضامن در رو می «

زنه بالا و خودشو پرت می کنه از ماشین بیرون! وقتی خیالش راحت می شه که در امانه،

« بلند می شه و با داد و فریاد می گه

مگه شماها خوار مادر ندارین؟ مگه شماها ناموس ندارین که می افتین دنبال ناموس

مردم؟! آی هوار! مردم برسین!

« تو همین موقع دو سه تا پسر جوون دیگه می آن دور و رش و هر کدوم ازش می پرن «

چی شده؟!!

چیکارت کردن؟!!

اذیتت کردن؟!!

« پسره با حالت فریاد و گریه می گه «

به زور نشوندنم تو مکاشین و هی زیر گوشم بچ بچ می کردن!

« یکی از پسرا یه چیزی آروم در گوشش می گه و که پسره با همون حالت می گه «

نه الحمدلله! یعنی زود خودمو از ماشین پرت کردم بیرون!

فصل پنجم

بعد شروع مي ڪنه به گريه ڪردن. پيرا ڪه متاثر شده ، از ش مي پرسن «

آخه ڇي ازت مي خواستن؟!

پسره : به هواي اينڪه مي خواين منو برسونن سوارم ڪردن و ازم خواستگاري ڪردن!

پيرا يه نگاه به اين پسر مي ڪنن و يه نگاه به فريبا اينا و بعد يه مرتبه همگي مي ڏوئن «

مي رن جلوتر ، تو خيابون ، جلوي ماشين فريبا اينا ، ڪنار خيابون ، مثل مسافرا مي ايستن و

» به فريبا اينا مي گن

بيخشين ، مستقيم مي خوره؟

ببخشین، لطفا همین چهار بعدی؟

عذر می خوام، پای من درد می کنه، آگه می شه دو قدم اون طرف تر!

« ماشین فریبا اینا گاز می ده و می ره »

همون روز داخل یه پارک

فریبا و شهره و مریم رو یه نیمکت نشستن و دارن با همدیگه حرف می زنن. روبروی «

فریبا، کمی اونظر تر، یه پسر جوون نشسته ولی پشتش به فریبا ایناس. فریبا همونجور

« . که حرف می زنه، گاه گاهی م به پسره نگاه کی کنه

فریبا : سه تایي پسره بدبخت رو سوار کردیم و داریم ازش بازجویی می کنیم! خب معلومه

که می ترسه!

شهره : این پسرا گردن کلفت دسته جمعی ن! تنها که باشن از موش م ترسو ترن!

فریبا یه نگاه دیگه به پسره که اون طرف تر نشسته می کنه. دو تا دختر از جلوی پسره «

« رد می شن اما پسره حتی سرشو بلند نمی کنه که نگاه شون کنه

فریبا : ما که نیودمی بترسونیم شون!

بچه ها Case اصلی دیر نشه !

شهره : نه ، هنوز وقت داریم.

فريبا در حالي كه داره به اون پسره كه اون طرف رو نيمكت نشسته و پشت ش به فريبا «

« ايناس نگاه، مي گه

بچه ها اون چطوره ؟

« مريم و شهره م متوجه پسره مي شن «

فريبا : از وقتي اومديم اينجا، من تو كوك شم. دختر از جلوش رد مي شه، سرشو بلند نمي

كنه!

مريم : خب اين دفعه خودت تنهائي برو باهات صحبت كن!

فريبا : اول چك كنين ببينين شرايط ش با تعرفه ما جوره؟

« تو همين موقع پسره يه لحظه بلند مي شه و مي ايسته و دوباره مي شينه «

. شهره : تناسب اندام 19

فريبا : نجابت و پرهيز از چشم چروني و عدم گردش سر به طرفين جهت هيزي و پدر

. سوختگي 20

. مريم : سنگيني و متانت 20

. شهره : حفظ شئونات مردونگي 20

مریم : کالا با استاندارهاي ما مطابقت داره.

« فریبا بلند می شه و می ره طرف پسره و تا می رسه پشت ش، می گه »

ببخشین آقا!

پسره تا سرشو بر می گردونه طرف فریبا، دوربین صورتشرو می گیره! آرایش کامل «

داره! ریمل و سایه چشم و رژ لب و گونه! زیر ابروشم ور داشته! تا بر می گرده طرف

« فریبا با حالت اوا خواهی می گه

جونم بگو!

فریبا به نگاه بهشمی کنه و بر می گرده طرف مریم و شهره از همونجا داد می زنه و «

می گه

انضباط!

مریم و شهره از همونجا با دست از ش می پرسن یعنی چند؟ فریبا از همونجا با دستش «

و انگشتاش عدد صفر رو نشون می ده!!

همون روز تو به کوچه خلوت بالای شهر

فريبا و مريم و شهره تو ماشين نشستن. ماشين يه گوشه پارك كرده. هر سه تا عينك «

» دودي زدن

فريبا : اين يكي رو نبايد بترسونيمشو فراريش بديم! بايد عمليات خيلي دقيق و حساب

شده باشه! خب! وضعيت بگيرين!

» اينو مي گه، مريم پياده مي شه و مي ره «

فريبا : ساعت خروج؟

شهره : 11 صبح.

» موبايل شهره زنگ مي زنه «

شهره : به گوشم!

همون كوچه مريم وسط كوچه، تو پياده رو واستاده و داره

با موبايل حرف مي زنه

مريم : سوژه در حال خروج از خونه س! تمام!

داخل ماشين همون كوچه

فريبا و شهره تو ماشين نشستن . شهره داره با موبايل با مريم صحبت مي كنه. وقتي «

حرف مريم رو مي شنوه مي گه

شهره : شنيدم، تمام!

« بعد به فريبا مي گه »

مورد از خونه خارج شد!

فريبا : بگو بگوش باشه.

« شهره تو موبايل مي گه »

بگوش باش، تمام!

همون كوچه

يه پسر با يه كيف سامسونيت داره از تو پياده رو مي ره. چند قدم عقب ترش، فريبا «

تعقيبش مي كنه و پشت سر فريبا، شهره كه موبايلم دست شه حركت مي كنه. دوربين مريم

رو نوشون مي ده كه سر همون كوچه، اون طرف خيابون، تو پياده رو واستاده و از دور

« مواظب فريبا ايناس

فريبا : آقا!

« پسره مي ايسته و بر مي گرده طرف فريبا و مي گه »

بفرمائين!

فريبا : مي تونم چند لحظه باهاتون صحبت كنم؟

پسره : خواهش مي كنم!

فريبا : مطمئن هستم كه شما فرد فهميده اي هستين.

پسر : خواهش مي كنم، لطف دارين!

فريبا : من، شما و خونوداتونو، دورادور مي شناسم و به عنوان يه خواستگار خدمت تون

رسيدم.

« پسره مي خنده و مي گه »

اگه شما بنده و خونواده م رو، همونطور كه فرمودين، مي شناسين، بايد حتما مطلع باشين

كه ما دختر نداريم!

فريبا : كاملا با اطلاع. من جهت خواستگاري از خود سر كار خدمت رسيدم!

« پسره با تعجب مي گه »

بنده؟! يعني شما اومدين خواستگاري من؟!!

« بعد مي خنده و مي گه »

دوربين مخفي به؟!

فريبا : نخير! هيچ دوربين مخفي اي در کار نيس! من براي ازدواج از دوستانم به پسر آقا

و نجيب و خانواده دار و با اصالت رو مي گرفتم که شما رو بهم معرفي کردن.

« پسر به بازم مي خنده و دور و ورش رو نگاه مي کنه و مي گه »

دوربين مخفي به؟!

فريبا : خدمتون عرض کردم که! هيچ دوربيني مخفي اي در کار نيس! آگه به عرايضمن

گوش بدین متوجه منظورم مي شين!

پسر به : آهان! مسابقه ي راديويي به؟

فريبا : خير آقاي محترم!

پسر به : پس چيه؟

فريبا : توجه بفرمائين! من قصد مرد گرفتن دارم. به همين خاطر شمارو براي اين مسئله

در نظر گرفتم و انتخاب کردم.

« پسر دوباره مي خنده و مي گه »

آهان! از اين نظر سنجي هاس! مال تلويزيونه؟!

فرييا : نخير! چرا متوجه نيستين؟! من مي خوام شمارو براي خودم بگيرم!

« خنده از روي لب پسره محو مي شه و مي گه »

مامورين؟! من كاري نكردم كه بگيرن م!!

« بعد اين ور و اون ورو نگاه مي كنه و دوباره مي خنده و مي گه »

دوربين مخفي يه!

« فرييا كه عصباني شده، سرش داد مي زنه و مي گه »

زهر مارو دوربين مخفي يه! كو دوربين؟! تو اصلا اينجاها دوربين مي بيني؟!!

« پسره اين ور و اون ور رو نگاه مي كنه . دوباره مي خنده و مي گه »

دوربين مخفي يه! تو كيف تون كار گذاشتين!

فرييا : اگه يه بار ديگه بگي دوربين مخفي يه، همچين مي زنه تو دهن ت كخ دندونات

بريزه تو دهن تا! مثل آدم واستا و هر چي ازت مي پرسه جواب بده!

خنده از صورت پسره مي ره و يه نگاه به شهره كه ديگه نزديك فرييا شده مي كنه . «

« وقتي موبايل رو دستشمي بينه، كمی مي ترسه و عقب عقب مي ره كه فرييا مي گه

نترس! فقط چني تا سوال ساده س!

« پسره پا میذاره به فرار که فریبا به شهره می گه »

بزن به مریم! بهش بگو سوژه فرار کرد! راشو ببنده!

شهره تو موبایل حرف می زنه. دوربین مریم و نشون می ده. اونم موبایل در گوش شه و «

وقتی جریان رو می فهمه، تند می دوئه اینطرف خیابون و جلوی راه پسره رو می بنده.

پسره تو بیست قدمی که مریم رو می بینه، می ایسته و بر می گرده پشت سرش رو نگاه

می کنه. فریبا و شهره، از عقب، آروم آروم می آن طرفشو مریم از اون طرف! پسره که

خیلی ترسیده شروع می کنه زنگ همون خونه ای رو که جلوش واستاده، زدن! بعدش

« کیف ش رو میدازه زمین و با مشت می کوبه به در و هی داد می زنه و می گه

خواهش می کنم! واکنین! جونم در خطره! خواهش می کنم!

دوربین چند تا پنجره رو نشون می ده که یکی یکی بسته می شن! بعد پسره که نا امید «

می شه، بر می گرده و پشتشرو می ده به در و هونجور می ایسته و به حالت تسلیم در

مقابل یه اتفاق، چشماشو می بنده که تو همین موقع صدای ترمز ماشین می آد! پسره

چشماشو وا می کنه. سه تا ماشین که تو هر کدوم چهار تا مرد نشستن جلوشون می

ایستن! یه مرتبه در تمام ماشینا وا می شه و همه مامورا پیاده می شن. و همه اسلحه

« هاشونو می کشن بیرون و به فریبا اینا و پسره ایست می دن و یکی شون می گه

تکون نخورین! همه تون به جرم اعمال بی ناموسی باز داشتین!

«! پسره خودش، زد کیف ش رو و می داره و میدوئه و می پره تو ماشین «

داخل یه ساختمون

یه مامور، فریبا و مریم و شهره رو می بره و در یه اتاق رو وا می کنه و فریبا اینا می رن «

تو و مامور در رو قفل می کنه. دوربین فقط فریبا اینا رو نشون می ده که پشت در قفل

شده می ایستن. کمی بعد که بر می گردن، متوجه می شن که تو اتاق (بازداشگاه) سر از

دختره! سه تایی تعجب می کنن! چند تا دختره می آن طرف فریبا اینا. فریبا با تعجب از

« یکی شون می پرسه

شماها اینجا چیکار دارین؟! «

دختره : همون کاری که شماها می کنین!

« همه می خندن «

فریبا : به چه جرمی گرفتن تون؟

دختره : ماها داشتيم بي سر و صدا کاسبي مونو مي کرديم که گرفتن مون!

« همه مي زنن زير خنده. فريبا و مريم و شهره نمي خندن. يکي ديگه از دخترا مي گه »

حتما گرون فروشي مي کردي، واحد حمايت از مصرف کننده جلب ت کرده!

دوباره بقيه مي خندن «

فريبا : يا شايدم داشتهي خيلي ارزون مي فروختي!

« همه سکوت مي کنن. دختره مي آد جلو فريبا و مي گه »

ديگه الان همه دارن فروشنده مي شن!

« فريبا به نگاهي بهشمي کنه و مي گه »

آره، چوب حراج خورديم!

همه دخترا مي رن تو فکر. به لحظه بعد يکي ديگه از اون زن ها مي آد جلو و مي پرسه «

»

شماها رو چرا گرفتن؟

فريبا : دنبال حق مون بوديم!

« دوباره سکوت برقرار می شه که همون دختره می پرسه »

اسم تون چیه؟

فریبا : من فریبا. اینام مریم و شهره ن. اسم شماها چیه ؟

« دخترا از هر طرف خودشونو معرفی می کنن »

مستوره

عصمت

عقیقه

محبوبه

وجیهه

« فریبا به نگاهی به دخترا می کنه و می گه »

با این اسمی، انگار واقعا شماها رو اشتباهی آوردن اینجا!

« همه می خندن و همون دختره به فریبا می گه »

اینا رو اشتباهی قاطی ما کردن!

د بر می گرده و گوشه ی اتاق رو نشون می ده. به گوشه سه تا دختر، حدود 18 19 «

ساله و دارن گريه مي کنن. فريبا به نگاهي بهشون مي کنه و مي گه

اينا چيکار کردن؟

دختره : نمي دونم. دم دانشگاه گرفتن شون.

دوباره فريبا بهشون نگاه مي کنه. جلوي دخترا، روي زمين كيف و کتاب و کلاسوره! «

فريبا، آروم مي ره طرف شون. تننا بهشون مي رسهف سه تايي جلوش بلند مي شن. يکي

« شون با همون حالت بغضبه فريبا نگاه مي کنه و مي گه

بخدا ما اينکاره نيستيم!

فريبا به نگاه به کتاب هاشون مي کنه. دوربين جلد کتاب رو که مال دانشگاهه نشون مي «

« ده. دختره دوباره مي گه

ما رو بخاطر ...

فريبا نميذاره حرفش تموم بشه و به حالت تاييد سرشو تگون مي ده و بعد با دست، «

« صورت دختر رو ناز مي کنه که دختر خودشو ميندازه تو بغل فريبا و مي زنه زير گريه

همون ساختمون داخل يه اتاق ديگه

يه مرد يه جا و استاده و داره از اون پسره که همراه فريبا با اينا گرفتن بازجويي مي کنه. «

« پسره جلو مرد واستاده

با اون دخترا چيکار داشتی؟

پسره : من کاري نداشتم، اونا با من کار داشتن!

چيکار باهات داشتن؟

پسره : انگار مي خواستن يه آدرسي ازم بپرسن!

سوسل خان منو رنگ مي کنی؟!

پسره فقط نگاهش مي کنه «

خيالت راحت، تا نيم ساعت ديگه مثل بلبل حرف مي زنی!

پسره : من خيلي وقته مثل بلبل حرف مي زنی!

خفه بچه قرنی!

پسره : ببخشين، شما فيلم آواز قو رو ديدن؟

ساکت باش فوفول خان!

در اين لحظه دوربين پسره رو نشون مي ده. حرکت فيلم آهسته مي شه. پسره که ت «

صورتش عصبانيت معلومه، ميره طرف آقا و تا مي رسه، با دو تا دستش، سر آقا رو مي

گیره و سر خودشو می بره عقب، به حالت اینکه مثلاً می خواد مثل فیلم آواز قو، با کله

بزنه تو صورت آقا! اما وقتی سرشو می آره جلو، به مرتبه پیشونی آقا رو ماچ می کنه و

« می گه

نوکرتم جناب ... ! به جون شما جریان همون بود که گفتم! من اصلاً اهل این حرفا نیستم!

به مرگ شما اگه دروغ بگم.

« آقا که تا به لحظه پیشتر سیده بود، به نفسی می کشه! بعد می گه «

باشه، فعلاً بشین تا ببینم چیکار می تونم برات بکنم.

« بعد به مرد دیگه می آدر گوش این یکی می گه «

الحمد الله که این یکی بخیر گذشت!

همون ساختمون

« فریبرز و پدرش و زن پدرش دارن وارد ساختمون می شن «

همون ساختمون همون اتاق

پدر فریبرز و زن پدرش نشستن و فریبرز داره آروم با آقا حرف می کنه. اونم هی به «

حالت تاکید سرش رو تکیه می ده. بعد به به مرد می گه

فرييا، مريم، شهره آزادان.

همون ساختمون همون اتاقي كه فرييا اينجا هستن

« يه مرد از لاي ميله ها، بلند مي گه »

فرييا، مريم، شهره 1 بيابن بيرون.

بعد در اتاق رو وا مي كنه. فرييا به اون سه تا دختر دانشجو اشاره مي كنه كه برن بيرون. «

اونا كمی مكث مي كنن و مي ترسن اما فرييا هل شون مي ده جلو. اونا از در مي رن

« بيرون. بدون كتاب هاشون. آقا بهشون مي گه

آزادين.

« . بعد مشغول بستن در مي شه »

داخل همون اتاق

« ! همه اون زن ها كه تو بازداشگاه هستن، به خاطر اين زرنگي، براي فرييا كف مي زنن »

جلوي در همون ساختمون

سه تا دختر دانشجو دارن از در مي رن بيرون. يه مرد جلوشونو مي گيره. اما همون آقا «

كه آژادشون کرده، بهش اشاره مي كنه كه يعني مي تونن برن. دخترا با خنده و خوشحالي

« ! از در ساختمون مي رن بيرون

همون ساختمون اتاقي كه فريبرز اينجا هستن

مگه نكفتم خانم ها رو بيارين بيرون آزادن؟

« آقا مي گه »

به من نكفتين قربان!

« مرد دوباره مي گه »

حالا كه گفتم! برو بيارشون!

آقا يه احترام ميذاره و مي ره بيرون. فريبرز دوباره با همون مرد حرف مي زنه. اونم هي «

» . سرشو به حالت قبول تكون مي ده

اتاق فريزيا اينجا تو همون ساختمون

« آقا در اتاق رو وا مي كنه و مي گه »

فريزيا، مريم ، شهره بيان بيرون. آزدين.

« ! يه دفعه همه دختراري تو بازداشگاه مي زنن زير خنده. اقا مات بهشون نگاه مي كنه »

همون ساختمون

فرييا و مريم و شهريه وارد مي شن. پسره هم نشسته. فريبرز داره با همون مرد حرف مي «

» زنه. يه مرد ديگه م اونجا واستاده

فريبرز : حالا متوجه شدين؟!

كه اينطور 1 فكر شم نمي كردم تو اين بيست و خرده اي سال خدمت يه همچين چيزي م

بيبينم كه ديدم!

فريبرز : ماهام فكرشو نمي كرديم كه تو اين مدت يه همچين چيزايي ببينيم اما ديديم!

باشه، قبول كردم ديگه! مسئله حل شده بفرمائين.

فرييا و مريم و شهريه دارن تو اين مدت در گوشي يا همدیگه حرف مي زنن و همون آقا «

رو نگاه مي كنن! آقام به يه نفر مي گف

خاما و اون آقا آزادن.

فريبرز : خيلي ممنون.

« بعد بر مي گرده طرف فرييا اينا و مي گه «

پاشين. پاشين مزاحم وقت ايشون نشين. الان صد هزارتا دختر و پسر تو خيابون منتظرن

که دستگیر بشن!

فریبا ایناف سه تایی بلند می شن و می رن طرف میز اون جوونه. وقتی می رسن جلو «

» میز، فریبا می گه

ببخشین شما مجردین؟

تا ایون می گه، یه مرد دیگه با لحنی که کلمات رو از مخرج و ته گلو ادا می کنه و «

زیبایی و وقار دختر خانم ها این است که در پرده « خیلی سنگین حرف می زنه می گه

بشینن و مستوره باشند و به وقت تزوج، طبق رسوم مرسومه، زوج به خواستگاری زوجه

آمده و سنت پسندیده نکاح صورت گیرد. انشاءاله که من بعد در مورد شما خواهر عقیقه

هم چنین است.

» تا اینو می گه، فریبا یه نگاه بهشمی کنه و می گه «

شما چی؟ شما مجردین؟

» یه دفعه نیشیارو تا بنا گوششوا می شه و زود، بدون معطلی می گه «

مجرد نیستم اما اصلا مشکلی نیس! اجازه این نشونی رو ...

دست می کنه تو جیب ش و یه خودکار و یه کاغذ در می آره که فریبا یه خنده تمسخر «

آمیز بهش می کنه و با شهیره و مریم حرکت می کنن. درست جلوی در ساختمونف به

نگهبان زشت و درب و داغون واستاده. دستاشو تو هم قفل کرده و همراه با بدنشتکون

تکون می ده و به حالت ناز و عشوه! چشماشم خمار کرده. تا فریبا می آد از جلوش رد

« بشه، آروم و زیر لبی و کشیده، با لهجه ی ترکی می گه

منم مجردم آ!! با کدوم تون طرفم؟! »

خونه فریبا اینا

فریبا و شهیره و مریم و خاندایی و زن پدرش رو میل نشستن. فریبرز ظرف میوه دست «

» شه و همونجور که داره به دخترا تعارف می کنه، باهاشونم دعوا می کنه و غر می زنه

فریبرز : آه این چه مدل خواستگاریه؟! پسره رو وسط خیابون، عین مامورا لباس

شخصی، گرفتین ش به سین جیم!

« بعد یه مرتبه داد می زنه و می گه «

آخه شما خواستگارین یا مامور شکنجه؟! »

زن پدر : آروم باش فریبرز جون! بالاخره اتفاقه دیگه!

فریبرز : گیرم اون اتفاق بود. خانم تو اون هیرو ویر، رفته جناب ... رو خواستگاری کنه!

« بعد روش رو مي کنه به فریبا و مي گه »

دیگه آجان دم درم برامون عشوه مي اومد!

فریبا سرشو میندازه پایین و هیچی نمی گه. فریبرز ظرف میوه رو اول می گیره جلو زن «

« پدرش و اونم به میوه ور میداره و بعد میگیره جلو شهره و با تحکم می گه

بخور جون بگیر!

« شهره به میوه ور میداره و فریبرز ظرف رو می بره طرف مریم و همونطور می گه «

جوون لنگه ی دیوار، تو اونجا رنگ کرده بود عین مرده قبرستون! سه تایی عین این

گانگسترا، با موبایل و عینک محاصره ش کردین، اون وقت جواب خواستگاریم ازش می

خواین! ... بند شده بود بیچاره!

فصل ششم

همه اووم مي خندن. فريرز طرف ميوه رو مي گيره جلو مريم و بازم با تحکم مي گه «

يه موز وردار بذار دهن ت! قوت داره!

« مريم يه دونه موز ورميداره و فريرز با ظرف ميوه مي ره فريبا و مي گه «

خدا رجم کرد به همون ... بند ختم شد! سخته کرده بود چيکار مي کریم؟!

ظرف ميوه رو يه لحظه مي گيره جلو فريبا اما بلافاصله پشيمون مي شه و ظرف رو مي «

« کشه کنار و مي گه

به تو نمي دم که هر چي آتیش از گور تو بلند مي شه!

تا مي خواد ظرف رو بکشه کنار، فريبا تند يه دونه خيار ور مي داره و به فريرز مي «

« خنده! فريرز يه نگاه بهشمي کنه و مي گه

الهي به حق اين وقت عزيز فريبا، يه شوهر کچل چاق خيله بد اخلاق گير تو بياد اين دل

من خونک (خنک) بشه!

« خان دايي مي گه «

دو دو دو دو دو ...

« فریبرز همونجور که ظرف میوه رو می بره طرف خان دایمی می گه »

بیخودی دو دور دو دور نکن خان دایمی! بیا میوه تو وردار!

خان دایمی : دور از جو جو جو جو جو ...

« فریبرز به حالت این پیروزنا که می خوان نفرین کنن، دستشو تکیون می ده و می گه »

الهی این جون من از دست شما دو تا بالا بیاد!

خان دایمی : جون (یعنی حرف ش رو تموم کرد)

فریبرز : دست شما درد نکنه خان دایمی!

فریبا : پسرا خودشون ترسو بودن داداش! و گرنه چند تا دختر خوشگل ترس نداره؟

فریبرز : داره! خیلی م داره؟

فریبا : ترسش کجاس!؟

فریبرز : اینجا که ما پسرا عادت کردیم همیشه خودمون بریم دنبال دختر! بر عکس که می

شه، شک می کنیم! تا حالا تو این م؟ لک دخترا بیان دنبال ما! اونم نه یکی! سه تا! ای خدا

نسل تونو صد برابر کنه!

« همه مي زنن زير خنده »

خان دايي : ايش ايش ايش...!

فريبرز : خان دايي ايشو نوش نكن كه ناراحت مي شم!

خان دايي : ايشاله!

فريبا : پس شماها با اين دل و جرات تون چه جوړي مي رين زن مي گيرين؟!!

« فريبرز يه سيب وړ مي داره و مي ره رو يه مبل کنار فريبا مي شينه و مي گه »

موقعي كه ما بخوايم بريم زن بگيريم كه تنها نيستيم! چهل نفر آدم دوره مون مي كئن تا دل

و جرات پيدا كنيم! تنها باشيم كه از اين غلطا نمي كنيم!

فريبا با عصبانيت، همونجور كه خيار تو دست شه، دستشو با خيار به حالت تهديد «

مي بره جلو فريبرز و مي خواد كه مثلا حرف بزنه اما تا خيارو مي گيره جلو فريبرز،

فريبرز سيب از دستشمي افته و به حالت تسليم دستاشو مي بره بالا! همه مي زنن زير

« خنده! فريبا در حال خنده مي گه

همه ش تقصير تونه داداش!

فريبرز : شماها را هافتادين و اذهان عمومي رو تشويشمي كنين! تقشير من چيه?!!

فرييا : آگه تو باهامون مي اومدي اينطوري نمي شد!

فرييرز : من صد ساله سپاه م نمي آم! بلند شم با سه تا دونه، دختر بياقتم دنبال پسراي

مردم؟!!

فرييا : نه! ما پسرا رو نشون مي كنيم، تو برو دنبال شون!

فرييرز : آره! كه به جرم انحراف، بگيرن م و بندازن زندان و اين يه چيز آبرومونم جلو

مردم بره؟!!

همه مي زنن زير خنده و خان دايي مي خواد كه حرف بزنه و زود فرييرز دستشرو به «

حالت مي گيره بالا و مي گه (T (time out

تايم اوت! خان دايي مي خواد حرف بزنه!

خان دايي : نَ نَ نَ نَ نَ ...

فرييرز : نمي خواي حرف بزني؟!!

خان دايي : نَ نَ نَميري پَ پَ پَ پسرا!

فرييرز : ممنون، بازي شروع شد!

« بعد بر مي گرده طرف فرييا مي گه «

اصلا مگه ما پيسار وقتي مي خوايم زن بگيريم با يه قشون پسر، دنبال دختر مردم مي كنيم

كه به در و همسايه پناه بياره؟! رفتين خواستگاري يا گرگم به هوا؟!!

فريبا : پس چع جوري بايد بريم؟

فريبرز : با لطافت! با ظرافت! با يه شاخه گل! نه عين ماموراي امنيتي با عينك و بي سيم!

فريبا : پس ما دخترا بايد چيكار كنيم؟ از حق مون بگذريم؟ همينجوريش كم سرمون كلاه

رفته كه اين خرده هم ازش چشم پوشي كنيم؟! حق حقوق مونو بايد بگيريم ديگه!

« فريبرز با حالت نيمه عصباني مي گه »

شعار نده واسه من!

« بعد اداي فريبا رو در مي آره و مي گه »

حق و حقوق مونو بايد بگيريم!! حق و حقوق زن، همون ديگ و قابلمه تو آشپزخونه س!

هر وقت خواست بهشمي ديم كه بره از حقش استفاده كنه و توش پخت و پز كنه!

فريبا : همين داداش؟!!

فريبرز : همين كه همين!

« همه به لحظه ساكت مي شن كه خان دايي مي گه »

انداختي به جون من؟!

خان دايي : لا لا لا لا لا لا لا ...

فريبرز : خان دايي شما فقط تو اين فيلم يه دقيقه ديالوگ داشتي! تا حالا حساب کردم نيم

ساعته حرف مي زني!

همه مي زنن زير خنده. كه فريبا يواشكي به دختر ا اشاره مي كنه اونام شاكت مي شن و «

» به حالت قهر مي شينن. فريبرز يه خرده ساكن مي شه و بعد مي گه

مريم خانم ميوه تونو ميل كنين! شهريه خانم پوست بكنين ديگه!

مريم و شهريه يه چشم مي گن اما ميوه هاشونو مي دارن تو بشقاب! فريبرز يه لحظه «

» مكث مي كنه و بعد مي گه

چايي ميل دارين بگم كبري خانم بياره؟!

مريم و شهريه هر دو مي گن نه، خيلي ممنون. فريبرز كلافه س! دوباره مي گه «

نسكافه چطور؟

دوباره مريم و شهريه تشكر مي كنن و مي گن نه. فريبرز يه لحظه صبر مي كنه بعد با «

» عصبانيت مي گه

خيلي خب بابا! خيلي خب! چيڪار بايد بکنم که تو تو اين دنيا و مامان تو اون دنيا ازم

راضي بشين؟

يه مرتبه فريبا اينا برانش دست مي زنن و هورا مي کشن و فريبا يه چشمک به دوستاش «

» مي زنه که فربيرزم مي بينه و مي گه

تو روح پدرش صلوات اگه ديگه خر تو بشه!

» همه دوباره مي خندن و فريبا مي گه «

داداش به نظر تو بايد چيڪار کنم من؟

فربيرز : هيچي! بگردين و يه پسر تو خونه و در و بوم بشته سراغ کنيم بريم

خواستگاريش! حالا سراغ دارين، راه بيقتيم!

شهره : داريم فربيرز خان!

» فريبا دستاشو مي زنه بهم و با خوشحالي مي گه «

همين عصر بريم!

» زن پدر يه گوشه ساکت واستاده، يه مرتبه مي گه «

فربيرز خان منم بيام؟

فریبرز : میل خودتونه. اگه چنانچه فکر می کنین که تو زندگی کلاه سرتون رفته و حق

انتخاب ازتون گرفته شده، شمام به تک پا تشریف بیارین!

« زن پدرش می گه »

الهی که به مرد خوب قسمتت بشه دختر!

قسمت این دختر بشه! « آل » فریبرز : الهی

تو به خیابون جلوی به خونه

فریبرز و فریبا و خان دایی و زن پدر با لباس شیک و تمیز جلو به خونه واستادن. به «

» جعبه شیرینی دست زن پدره و به سبد گل م دست فریبا. فریبرز به زن پدرش می گه

شما زنگ بزنین.

« بعد اشاره می کنه به خان دایی و میگه »

متکلم وحده مون پای آیفون به سخنرانی بیاد و تا شب همینجا پشت در واستادیم!

« زن پدر زنگ می زنه. به خانم آیفون رو جواب می ده »

کیه ؟

زن پر : سلام خانم، مهمون نمی خواین؟ امر خیره!

« به لحظه سکوت می شه و بعد از تو آیفون می گن »

وای خاک تو گورم! بفرماین قدم تون سر چشم!

همون ساختمون جلو یه آپارتمان

فریبا و فریبرز و خان دایی و زن پدر با سلام و احوال پرسید می رن تو آپارتمان. اونجا «

یه خانم و آقا با یه پسر جوون و استادن. فریبا سید گل رو می ده به پسر و زن پدر جعبه

« شیرینی رو می ده به مادر پسر. اونام با تشکر می گیرن

همون آپارتمان سالن پذیرایی

یبا و فریبرز و خان دایی وزن پدر، به ترتیب کنار همدیگه رو میل نشستن. پسر با «

پدرش، روبروشون نشستن. مادریه بلوز رو هول هولکی از رویه مبل ور می داره و

« پرت می کنه تو یه اتاق و بعد می آد مشینه و با خجالت می گه

ببخشین ترو خدا! همچین یه خرده بی خبر بود، اینه که ما کمی غافلگیر شدیم! الان چایی

دم می کشه می آره خدمت تون!

زن پدر : این حرف چیه خانم؟! می گن مهمون سر زده خرجش پای خودش!

مادر پسر : اختیار دارین. ترو خدا دهن تونو شیرین کنین.

پدر پسره : جسارتا عرضي ڪنم! افتخار اين سعادت رو مديون ڪي هستيم ما؟

فرييا : يڪي از دوستان مشترك! بعدا خدمت تون عرضي ڪنيم.

« پدر و مادر پسره مي خندن و مي ن »

خواهشمي ڪنيم، لطف ڪردين تشریف آوردين.

« زن پدر يه شيريني مياره دهنش »

همون آپارتمان داخل يه اتاق ديگه

يه دختر 18 19 ساله داره تند تند سر و وعضشرو جلو آينه درست مي ڪنه و «

گاهگاهي م از لاي در به فريبرز نگاه مي ڪنه و لبخند مي زنه! فکر ڪرده ڪه فريبرز اومده

« ! خواستگار ش »

همون آپارتمان سالن پذيرايي

« زن پدر شيريني ش رو خورده و مي گه »

ببخشين، نور چشمي چند ساله شونه؟

« دوربين چهره پسره رو مي گيره ڪه حدودا سي سال رو داره. مادر پسره مي گه »

دور و ور هیجده نوزده سال شه!

« فریبا اینا به نگاهی به همدیگه می کنن و فیبرز با خنده می گه »

بعله، زنده باشن. البته یه هوا بیشتر به نظر ما اومدن! گیر گیرای 17 18 نشون می دادن!

دوباره آروم می خنده. پدر و مادر پسره و پسره یه خرده اخماشون می ره تو هم و مادر «

« پسره با حالت تعجب می گه

بچه م تازه امثال دیپلم ش رو گرفته!

« فریبا اینا به نگاهی دوباره به هم می کنن و فیبرز می گه »

ببخشین، یه کلاس سه کی کردن؟ یعنی الان دیگه قاعدتا باید پایه شون قرص قرص شده

باشه!

خان دایی سرشو میندازه پایین و می خنده. پدر و مادر پسره یه نگاهها تعجب به «

« . همدیگه می کنن. گیج و سردرگم نشون می دن

فریبا : عذر می خوانم، ایشون در حال حاضر به چه کاری مشغولن؟

« پسره چشم از فریبا ورنه نمی داره! معلومه خیلی از فریبا خوشش اومده

مادر پسره : داره خودشو آماده می کنه واسه کنکور. مام گذاشتیم به اختیار خودش دیگه!

« ! فریبا اینا مات به پسره نگاه می کنن »

فریبرز : ببخشین، منظورم اینه که غیر از اون، کارشون چیه؟ یعنی در آمدشون چقدره؟

« پدر و مادر پسره دوباره به نگاه تعجب آمیز به همدیگه می کنن و پدر پسر می گه »

والا فعلا که من ماهی بیست سی هزار تومن بهش می دم! حالا تا بعد خدا بزرگه!

فریبا : فکر نمی کنین این مبلغ به خرده کمه؟!

« پدر به حالت بلاتکلیفی تو صورتش پیدا می شه که مادره زود می گه »

البته خرج رخت و لباس و کفشو رفت و آمد و اسم نویسی شم جداسا! همونا سر به

فلک میذارن!

اینو که مادره می گه، پدر به لبخند می زنه و سرشو به علامت تائید تکون می ده که «

مادره در گوشش می گه

آخه مرد چقدر بهت بگم به خرده ماهیونه ی این دختره رو زیاد کن که جلو مردم سر

شکسته نشیم!

« فریبا اینا به نگاه می همدیگه می کنن که فریبرز آروم در گوش فریبا می گه »

الحق که انگشت رو خوب پسری گذاشتی! آگه ماها خودمون صد تا خونه رو در می زدیم

په همچين نوبر بهاري گيرمون نمي اومد!

فريبا : ببخشي، خدمت و اين چيزا چي؟ مي دونين كه! خيلي مهمه!

مادر پسره : !! بچه م هنوز وقت خدمت كردنش نيس كه! حالا هس كه بكنه! اين چند

سال كه پيش خودمونه، گذاشتيم استر احتاشو بكنه!

« فريبرز با حالت شوخي اما جدي، بلند مي گه »

بعله!! آدم خدمت رو هميشه مي تونه بكنه! سي و پنج سالگي، چهل سالگي! اصلا مي تونه

صبر كنه با بچه ش بره خدمت! مي شه خريدش! يعني يه خدمتكار كه بگيرين، مشكل

حله!

فريبا : نظر ايشون در مورد مهر يه چيه؟

مادر پسره : خب مثل نظر همه!

فريبا : پسموافقين؟

« ادر محكم مي گه »

البتة!

فريبا : نظرشون رو چقدره؟

مادر پسره : هر چي بستر بهتر!

« بعد مي خنده »

فريبا : يعني اگه ما بگيم دو هزار تا سکه طلا، ايشون موافقن؟

پدر و مادر پسره نوق زده مي شن و مي گن «

بعل که موافقن؟! »

« فريبرز آروم در گوش فريبا مي گه «

خب الحمدلله به امتياز مثبت گرفت!

فريبا : با جشن عروسي چي؟ اگه مثلا ما بخوايم تو به هتل 5 ستاره باشه، با موزيک و

شام و چهارصد پونصد تا مهمون، ايشون موافقن؟

« دوباره پدر و مادر پسره که خيلي خوشحالن مي گن «

خب معلومه!

فريبا : طلا و اين چيزا چي؟ ايشون با خريش موافقن؟

« دوباره پدر و مادر پسره با خوشحالي زياد مي گن «

البتة البتة!

فرييا : با آزادي زن و احترام به حقوقش چي؟ موافقن؟

« پدر و مادر پسره ديگه از خوشحالي گريه شون گرفته! با شادي مادر پسره مي گه »

مگه ديگه ما چي براي بچه مون مي خوايم! خدا رو صد هزار مرتبه شکر که شما رو

قسمت ما کرد! اصلا جاي حرف براي ما نداشتين!

همون خونه آشپزخونه

همون دختره 18 19 ساله، همونجور که داره چايي رو حاضر مي کنه، همه ش مي

خنده! صدای فرييا اينجا تو آشپزخونه مي آد!

همون آپارتمان سالن پذيرايي

« فرييا و فريبرز آروم دارن با هم حرف مي زين

فريبرز : ظاهرش که خوبه. نجيب م خس! از وقتي ما اومديم سرشو بلند نکرده نگاه کنه!

مبارکه ايشاله.

« دوربين مادر پسره رو مي گيره. به پسرش آروم مي گه »

اگه به اميد خدا کار خواهرت جور شد، خواهر دامادم مي گيرم واسه تو! چطوره؟

« پسره به حالت تائيد سرشو تکون مي ده »

دوربين فریبا اینا رو نشون می ده. فریبا آروم به چیزی در گش فریبرز می گه. فریبرز «

یه خرده دستاشو می ماله بهم. براش سخته حرفی رو که فریبا بهش گفته بگه. خجالت می

« کشه. بالخره هر جور می هس شروع می کنه و می گه

ببخشین آ! اگه جسارت نباشه یه چیزی می خوام بگم!

« پدر و مادر پسره می گن خواهش می کنیم ، بفرمائین «

فریبرز : ترو خدا، جون اون کسی که دوست دارین! وجدانا! اگه ایشون اهل گفتگاری و

عیاشی و رفیق بازی و این چیزاس همین الان به ما بگین؟!!

« پدر پسره که عصبانی شده می گه «

این حرفا چیه آقا؟!!

زن پدر : ترو خدا ناراحت نشین! بالاخره شمام جوون دارین!

پسره که چشمش فریبا رو گرفته با اشاره به پدرش می گه یعنی آروم باشه. پدر پسره «

« کمی آروم می شه و می گه

بچه م از گل پاکتره آقا!

فریبرز : اونکه کملا مشخصه، اما می گم نکنه مثلا تو جوونی هاش یه شیطونی هابی کرده

باشه! آدمه ديگه!

اينارو فريرز با خنده مي گه. پدر پسره که دوباره عصباني شده تا مي آد يه چيزي بگه، «

» بازم پسره و مادرش بهش اشاره مي کنن. اونم ساکت مي شه. مادر پسره مي گه

نخير آقا! بچه م چه قدیم و چه الان، پاک و طيب و طاهر، بوده و هس!

فريرز : الهي شکر! واقعا اين جور آدمم کيمياس! بنده در مقايسه با خودم که جوونم

عرضکردم! الهي صد هزار مرتبه شکر!

» بعد همونطور که پسره رو نگاه مي کنه با خنده مي گه «

يعني مي گم صيغه اي، نم کرده اي، چيزي جايي نداشته باشن!

» بعد يه چشمک به پسره مي زنه «

» پدر پسره ديگه نمي تونه خودشو نگه داره و داد مي زنه و مي گه «

حرف دهن ت رو بفهم آقا! اصلا ما اين وصلت رو نخواستيم! بفرمائين! سلامت! به امان

خدا!

» اينو مي گه و با دستشدر آيارتمان رو نشون مي ده که خان دايي يه مرتبه مي گه «

چوش چوش چوش چوش چوش چوش...!

تا خان دایبی این کلمه رو چند بار می گه، پدر و مادر پسره و پسره با حالت عصبانیت «

از جاشون بلند می شن که حمله کنن به خان دایبی اینا که فریبرز با حالت گریه ریال به

مونده می کنه و زود دو تا دستاشو بحالت « چوش » نگاه می کنه به خان دایبی که هنوز تو کلمه

« ایست می گیره جلو پدر و مادریه و می گه

صبر کنین! صبر کنین! این، مثلا داره شعر می خونه! زبونش گرفته الان! به دقیقه صبر کنین

اگه چیز بدی گفت، حمله کنین!

« پدر و مادریه به لحظه مکث می کنن که خان دایبی می گه «

چوش چوش چوشمعم گ گ گ سران ان ان ان دازند ص ص ص صد بار.

« فریبرز به حالت رفع سوء تفاهم به پدر و مادریه می گه

دیدین حالا! بقیه شم اینه: فروزنده تر و روشن تر ستم!

« اونا آروم می شن و مشینن. زن پدر بحالت آشتی و صلح و صفا می گه «

ای بابا! شما که ماشالا سرد و گرم چشیده این! با به کلمه حرف نباید از کوره در رفت! تو

خواستگاری همیشه از این چیزا بوده! می گه جنگ اول به صلح آخر! ما جوون مونوداریم می دیم، شمام جوون تونو! باید
بالاخره این حرفا گفته شه دیگه! قصد و غرضی در

کار نیس! این خان دایبی ما، کمی لکننت داره! مسخره نمی خوان بکنن!

« پدر و مادر پسره، شرمنده مي شن و پدريه با حالت خنده و عذر خواهي مي گه »

بيخشين واله. ما صلا متوجه نبوديم! ببخشين ترو خدا! حالا اين شعر به اين قشنگي مال

کي هس؟!

خان دايي : بابا بابا بابا بابا طا طا طا طاها!

فريبرز : يعني البته باباي باباي باباي باباطاها!

« همه مي زنن زير خنده و مجلس کمي آروم مي شه که فريبا مي گه »

بيخشين، اخلاق شون چي، خوش اخلاقن يا ...

مادر پسره مي خنده و تا مي آد از اخلاق خوب بچه ش بگه فريبرز براي اينکه کار »

« دوباره به دعوا نکشه، تند مي گه

اي بابا! ايشون همه چيزشون خوب و عاليه! ايشاله يه خرده کگه با هم آشنا تر شديم، يه

چند جلسه با رفقا مردونه ورشون مي داريم و با هم مي بريم بيرون و اخلاق شون دست

مون مي آد!

تا فريبرز اينو مي گه، رگ گردن پدريه و پسره از غيرت مي زنه بيرون و پسره در حالي »

« که از جاش بلند مي شه مي گه

بي شرف خواهر منو مي خواي با رفقات مردونه ورداري بيروي بيرون؟!

تو همين موقع دختر 18 19 ساله كه خواهر پسره س، با يه سيني چابي وارد سالن «

» مي شه! تا چشم فريبرز به دختره مي افته، تازه متوجه اوضاع مي شه و مي گه

واي خدا مرگم بده!

« پدرو پسره مي ريزن سر فريبرز و پسره مي گه «

دو ساعته نشستني اينجا و داري دري وري مي گي! هيچي بهت نگفتم پر رو شدي؟!

« فريبرز كه وسط پدرو و پسره گير كرده با التماس داد مي زنه و مي گه:

بخدا سوء تفاهم شده! شما اشتباه متوجه شدين!

پسره : ما اشتباه متوجه شديم بي شرف؟! آجي منو مي خواي مردونه بيروي بيرون?!

« پدر پسره همونجور كه يقه فريبرز رو گرفت به پسرش مي گه «

امونش نده محسن! بزنش بي شرفو!

« شروع مي كنن به زدن فريبرز از زير دست و پاشون داد مي زنه «

زنين بابا! اشتباه شده والا! خان دايي! فريبا اينارو نجات بده!

» بعد دوباره داد مي زنه و مي گه

نزنين بابا! والا سوء تفاهم شده! ما خواستگاري دخترتون نيومديم كه! به دقيقه شما دست

نگه دارين تا بگم من!

« پدر و پسره يه مكث مي كنن. فريبرز از زير دست و پا بلند مي شه كه پسره مي گه »

پس اومدين خواستگاري ننه م؟!

« فريبرز در حاليكه داره لباسشرو درست مي كنه مي گه »

نخير! اومديم خواستگاري خود شما!

« تا اينو مي گه، پسره با عصبانيت مي گه »

بي شرف بي غيرت منو مسخره مي كني؟!

« ! دوباره شروع مي كنن به كتك زدن فريبرز »

دوربين فريبا و خان دايي و زن پدر رو مي گيره كه يواشكي

از آپارتمان دارن مي رن بيرون

جلو همون خونه، توخيابون

فريبا و خان دايي و زن پدر، نگران واستادن! تو همين موقع در خونه وا مي شه و فريبرز

پرت مي شه بيرون و در بسته مي شه! فريبا اينجا مي آن دورش و تا مي خوان از زمين

این دفعه از تو پنجره، جعبه شیرینی پرت می شه بیرون. فریبا بازم جا خالی می ده و «

جعبه می خوره تو سر فریبرز! فریبا دوباره بر می گرده سر جاش که یه فحش‌دیگه بده

» که فریبرز با حالت ناله و التماس می گه

بیخشین خانم...! (قرار بود خانم... در این نقش بازی کنن) آگه این حمایت‌های بی دریغ

شما، فوری قطع نشه، باید جنازه منو از اینجا تکون بدین آ!

فريبرز به مکت ي کنه و بعد مي گه «

نفر سوم

سومي م به لحظه فکر مي کنه و بعد زود مي گه «

من مي خوام نو خونه بمونم و از پدر و مادرم نگاهداري کنم!

فريبرز به نگاهي م به اون مي کنه و بعد با التماس به نفر چهارم نگاه مي کنه و با التماس «

« مي گه

نفر چهارم!

« نفر چهارم به فکري مي کنه و بعد زود مثل اينکه به بهانه يادش اومده باشه مي گه «

من تا برادر اي بزرگترم نرن خونه بخت، ازدواج نمي کنم!

« فريبرز که گريه ش گرفته، رو مي کنه به نفر پنج و با حالت گريه مي گه «

نزن! تو از همه شون خوشگل تر و خوشهيکل « تو « نفر پنجم! جون مادرت، تو يکي ديگه

تر و خوش تيپ تري! اصلا مثل گل مي کنه! به به به اين چشم و ابروي قشنگ!

« پسره مي خنده «

فريبرز : به به به اين لبخند مليح! هزار الله و اکبر، دستم تو صورتش نبرده و انمقدر

خوشگله!

« پسره ريشداره »

فريبرز : به بند و زير ابرو كنه ديگه از خوشگلي نمي شه تو صورتش نيگا كرد! جون هر

كسي دوست داري، تو يكي ديگه جا نزن!

« پسره سرشو مينداره پايين و مي گه »

چي بگم آخه؟ 1 راستش ايشون، هم قشنگن، هم خانم! من مي دونم كه همه ي برادرانم

ايشونو پسنديدن! خودم همينطور! اما شما فقط به هيكلاي ما نگاه كنين! ما پس فردا چه

جوري جلو مردم سر بالا كنيم؟! اگه فقط با اين خير و به گوش مردم برسونه كه ما پنج تا

داداش با اين هيكل نشستيم تو خونه و برامون خواستگار اومده، چي جواب مردم رو

بديم؟! اصلا چه جوري ديگه رومون مي شه تو آيينه به صورت خودمون نيگاه كنيم؟! اينم

كه راضي شديم شما تشريف بيارين محضگل روي تو و شايان بود!

فريبه كه اينارو مي شنوه، به مرتبه مي زنه زير گريه و بلند مي شه و با حالت دوئيدين، «

از خونه مي ره بيرون

همون خونه دم در خونه

فریبرز و شایان و خان دایي و زن پدر، از خاله شایان و بقیه خداحافظي مي کنن و از «

خونه مي آن بیرون. وقتي مي رسن دم ماشين، مي بینن فریبا نیس! حالت اضطراب بهشون

» ! درست مي ده

فریبرز : کجا گذاشته رفته این دختره!؟

زن پدر : شاید رفته خونه!

فریبرز موبایلشرو در مي آره و به خون شون زنگ مي زنه و با پدرش صحبت مي کنه «

» و بعد تلفن رو قطع مي کنه و به بقیه مي گه

نه!خونه نرفته!

زن پدر : شاید رفته خونه شهره اینا!

» دوباره فریبرز تلفن مي زنه و به لحظه بعد مي گه «

نه! اونجاهام نرفته! جاي دیگه رو نداره که بره!

» به لحظه همه شون مي رن تو فکر که به مرتبه شایان مي گه «

من مي دونم کجا رفته!

رفیبرز : کجا؟

شایان : بریم خان دایی اینا رو بذاریم خونه تا بهتون بگم.

همون شب تو ماشین

شایان و فریبرز، خان دایی و زن پدر رو رسوندن خونه و دوتایی تو ماشین نشستن و «

» در حال حرکت با همدیگه حرف می زنن. شایان پشت فرمو نشسته

دیدي حالا شایان خان! وقتی من می گفتم یه همچین چیزی نمی شه، شما می گفتین بنده

پینو شه م! دیکناتورم!

شایان : باید خودش تجربه می کرد و به این نتیجه می رسید.

فریبرز : طفلک خیلی سر خورده شد! دنبال هر پسری رفت، طرف غیرت و ناموسش رو

زد زیر بغلشو فرار کرد!

شایان : ماها غیرت و ناموس رو با خیلی چیزای دیگه اشتباه گرفتیم! بدی کار اینجاس!

فریبرز یه لحظه مکث می کنه و بعد ضبط ماشین رو روشن می کنه. نوار داریوش تو «

ضبطه! آهنگ پریا. اول آهنگ پخش می شه و بعد ش داریوش می خونه : یکی بود یکی

نبود زیر گنبد کبود لخت و عورتنگ غروب سه پری نشسته بود. تو همین موقع به

» ایست بازرسی می رسن و فریبرز ضبط رو خاموش می کنه و می گه

الان فکر مي کنن جنابت کردیم!

شایان به نگاهی به فریبرز مي کنه و دوباره ضبط رو روشن مي کنه. صدای داریوش «

بلند مي شه : زار و زار گریه مي کردن پریا مثل ابرای بهار گریه مي کردن پریا.

همون شب تو بهشت زهرا

فریبا خیلی ناراحت، در حالی که آرام آرام داره گریه مي کنه، قدم مي زنه. اون آهنگي «

که قراره در مورد مادر ساخته بشه، همینجا شروع به پخش شدن مي کنه. در هر صورت

همونجوري غمگین، راه مي ره تا مي رسه به قبر مادرش. به لحظه مکث مي کنه و بعد مي

شینیه کنار قبر. زانو هاشو مي گیره تو بغلشو سرشو میذاره رو زانو هاش.

همون شب تو بهشت زهرا

شایان و فریبرز، یه جا از دور واستادن و دارن فریبا رو نگاه مي کنن. فریبرز مي گه «

خیلی غصه داره!

شایان : برو پیش ش.

همون شب تو بهشت زهرا

فریبا به لحظه سرشو بلند مي کنه و فریبرز رو یه گالن آب دست شه، مي بینه. فریبرز «

بهش به لښخند مي زنه و بعد دولا مي شه و شروع مي كنه روي سنگ قبر رو شستن. وقتي

« كارش تموم مي شه، مي شينه و به فاتحه مي خونه و بعد به فریبا مي گه

تو كار خودتو مردي! حد اقل وقتي به روزي تو آينه به صورت خودت نگاه كردي، ازش

خجالت نمي كشي! وقتي يادت بيباد سعي خودتو كردي، آروم مي شي!

« فریبا به لحظه به فریبرز خيره مي شه و بعد مي گه »

فریبرز، راستي چه احساسسي داري؟

فریبرز : چي؟ 1

فریبا : برتري!

« به مكث مي كنه و دوباره مي گه »

برتري تو انتخاب! برتري تو لباس پوشيدن! برتري تو ورزش كردن! برتري تو آواز

خوندن! خيلي وقته كي خوام ازت اينارو بپرسم! جدي تو وقتي صداي به زن رو مي

شنوي كه مثلا داره آواز مي خونه تحريك مي شي؟ 1

فریبرز : خب البته فرق مي كنه!

فریبا : چه فرقي؟!

فريرز : اڳه من به گوزن بوم و مثلاً فصل بهار بود و تو به جنگل خيلي با صفام زندگي

مي کردم، حتما اڳه صدای به گوزن ماده رو ميشنفتم، تحريک مي شدم!

بيا به نگاه بهشمي منه و به سري تڪون مي ده و مي گه «

همه ش از مامان مي خواستم که برام دعا کنه! دعا کنه به آرزوم برسم! همه مي گن دعاي

مادر به درگاه خدا مستجاب مي شه! اما انگار واقعا دست مرده ها از اين دنيا کوتاهه!

« به لحظه مکث مي کنه و بعد مي گه «

از کجا فهميدي اومدم اینجا؟

فريرز : من نفهميدم!

« با سرش به طرف شايان که دورتر واستاده اشاره مي کنه و مي گه «

شايان فهميد! خيلي نگران ته!

فريبا به خرده با تعجب به صورت فريرز خيره مي شه و بعد تند از جاش بلند مي شه و

« به جايي که فريرز اشاره کرده نگاه مي کنه، بعد از به مدت به فريرز مي گه

يعني ... !؟

فريرز : شايد!

« . فریبا دوباره به شایان نگاه می کنه »

همون شب بهشت زهرا

« شایان از همون دور، با نگرانی داره طرف فریبا اینا رو نگاه می کنه »

همون شب بهشت زهرا

فریبا انگار تازه متوجه شایان و احساسش و احساس خودش می شه! آروم به طرفش «

« حرکت می کنه. وقتی نزدیک شایان میرسه، شایان می گه

سلام فریبا خانم!

« فریبا جواب نمی ده و فقط به شایان نگاه می کنه و به لحظه بعد می گه «

تو نامزدی چیزی نداری؟

« شایان همونجور که تو چشماي فریبا نگاه می کنه، با حرکت سر جواب منفي می ده «

فریبا : اگه من پیام خواستگاریت، مرد من می شی؟

« شایان با حرکت سر جواب مثبت می ده «

فریبا : اون وقت بعدش سر کوفت نمی زنی؟

شایان با حرکت سر جواب منفي می ده. فریبا به لبخند میزنه و از تو انگشت خودش به «

حلقه در می آره و دست چپ شایان رو می گیره تو دستشو می خواد انگشت دستش

کنه اما انگشت کوچیکه و تو انگشت شایان نمی ره! بلافاصله فریبا به فکری می کنه و از

تو گوشش، یه گوشواره که به صورت حلقه ش در می آره. گوشواره هه اندازه انگشت

« شایانه! هردو می خدن و فریبا گوشواره رو تو انگشت شایان می کنه و می گه

من ترو نامزد کردم!

همون شب بهشت زهرا

« فریبرز با لبخند داره این صحنهها رو می بینه. بعدش می گه «

انگار م? رده هام زیاد دست شون از این دنیا کوتاه نیس!

« بعد بحالت جدی، سرشو بر می کردونه طرف قبر مادرش و می گه «

ببین مامان، شما که تو این دنیا انقدر ب? رایبی دارین، خب یه دختر خوب و خوشگل و خانوم

واشه من پیدا کنین و بفرستینش خواستگاریم!!

« بعد با حالت اعتراض، در حالیکه دستشو طرف قبر حرکت می ده می گه «

بعد در حالیکه می خواد کنار قبر مادرش بشینه میگه «!

خب اینطوری می تُرشم تو خونه که

«بذار مشخصاتشو برات بگم به دفعه يه چيز اشتباه برام نفرستي! عرضم به خدمتت كه، يه

دختر مي خوام قاعده هولولو! قدش بلند باشه، چشم و ابروش قشنگ باشه، رنگ پوستش...

تو خيابون جلو خونه ي فريبا اينجا

يه ماشين گل زده عروس و استاده. فريبا با لباس عروسي و شايان با لباس دامادي، دارن «

مي رن كه سوارش بشن. پدر و زن پدر و فريبا و شهره و مريم و چند تا دختر ديگه م،

بعلاوه ي عده اي مهمون اونجا جمع شدن. فريبا و شايان سوار ماشين م يشن و مي رن ماه

» غسل

» موزيك شاد بايد پخش شود «

وقتي ماشين فريبا اينجا داره حركت مي كنه، فريبرز چند تا قدم مي ره جلو و مي ايسته و «

» براش دست تكون مي ده وبا حالت محكم مي گه

الهي فريبا بري و ديگه.

» بعد مي خنده و آروم مي گه «

خوشبخت بشي!

تا ماشين از ديد دوربين خارج مي شه، فريرز بر مي گرده طرف مهمونا كه به مرتبه مي «

بينه، شهره و مريم و چند تا دختر ديگه، هر كدوم به شاخه گل رز دست شونه و تو خط

واستادن و به فريرز مي خندن!

حالت خنده شيطنت آميزه!

در واقع ميس خوان همگي فريرز رو خواستگاري كنن!

فريرز تا اونا رو مي بينه، به مرتبه بر مي گرده و چند قدم فرار مي كنه و بعد به مرتبه مي

« ايسته و با خودش مي گه

عجب خري م من؟! چرا فرار مي كنم؟!»

« بعد بر مي گرده طرف دخترا و با دستش و انگشتاش، عدد 4 رو نشون مي ده و م يگه «

نفرات اول تا چهارم عقدي ن و بقيه صيغه ! از اول باهاتون طي کرده باشم تا بعدا توش

حرف در نياد !!!

پايان

ارائه:

<http://bookmarket2012.blogfa.com>

معرفی دیگر رمانها و كتابها:

دانلود كتاب دنياي sms2012(جاوا و آندرويدوتبليت)

دانلود دنيای مردان و زنان (جاوا)

دانلود مجله ي رنگارنگ (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان زندگي ،من،او (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان چشمان تو عشق من (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان غزل عاشقي (جاوا)

دانلود رمان هديه ي شاهزاده (جاوا)

دانلود رمان بوي خوش عشق (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود مجله ي گامي براي خوشبختي (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان آن 5دقيقه (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان محبت عشق (جاوا ، آندرويد و pdf)

دانلود رمان من +تو (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان عشق بي درو پيكر (جاوا و آندرويد)

دانلود مجله ي دانستني هاي جنسي 1 (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان نگين (جاوا و آندرويد و pdf)

دانلود مجله ي دانستني هاي جنسي 2 (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان چگونه بازگردم (جاوا ، آندرويد و pdf)

دانلود رمان خواهش دل (جاوا ، آندرويد و pdf)

دانلود رمان عشق برنامه ريزي شده (جاوا ، آندرويد و pdf)

دانلود كتاب جاودانه ها (جاوا، آندرويد و pdf)

دانلود رمان پريچهر از م. مودب پور (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان قصه ي عشق تر گل (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان عاشقانه و پر طرفدار گندم (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان مهرباني چشمانت (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود كتاب ازدوست داشتن تا عشق (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان ورود عشق ممنوع (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان يه بار بهم بگو دوسم داري (جاوا ، آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان آرامش من(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود تولدی دیگر ، اشعار فروغ فرخزاد(جاوا،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تو آرزوی منی(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان دالان بهشت(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان یک اس ام اس (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

رمان آبی تر از عشق همراه با دانلود جاوا ،آندروید،تبلت و pdf

دانلود رمان مسیر عشق(جاوا،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود کتاب عظمت خود را دریابید(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان وسوسه (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود کتاب بالهای شکسته(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان رکسانا(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تکیه گاهم باش (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان من بی او(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان منشی مدیر (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تو بامنی (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تکیه گاهم باش 2(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان غزال(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان آنتی عشق(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان شیرین از م.مودب پور(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان الهه ناز1(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان الهه ناز2(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان ناشناس عاشق(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان پدر آن دیگری(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان مستی برای شراب گران قیمت!؟(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان زندگی غیر مشترک(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان فریاد دلم(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان دروغ شیرین (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان توسکا (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان یک بار نگاهم کن (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان دختر فوتبالیست (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان مثلث زندگی من (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان قرار نبود (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان بمون کنارم (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان گل عشق من و تو (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان آسانسور (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان برایم از عشق بگو (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان باورم کن (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان محیا (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تمام قلبم مال تو (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان در دسرفقط برای یک شاخه گل رز (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان عشق و احساس من (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان بازنشسته (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان من..تو..او..دیگری (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان همخونه (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان کژال (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان نیما (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان نوتریکا 1 (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان عشق و آتش (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان پدر خوب (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تقلب (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان من عاشق بودم تو چطور؟ (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان مزاحم (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان چشم هايي به رنگ عسل(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان رايكا(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان پارلا(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان نوشناز(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان اتفاق عاشقي(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان اريكا(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان نبض تپنده(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

دانلود رمان آبي به رنگ احساس من(جاوا ،آندرويد،تبلت و pdf)

ارائه:

<http://bookmarket2012.blogfa.com>